

وَرَيْنَ بَابِ عَزَّ وَارْطَلَعْنَا شَرْوَرَيْنَ بَابِ عَزَّ وَارْطَلَعْنَا شَرْوَرَيْنَ بَابِ عَزَّ وَارْطَلَعْنَا شَرْوَرَيْنَ



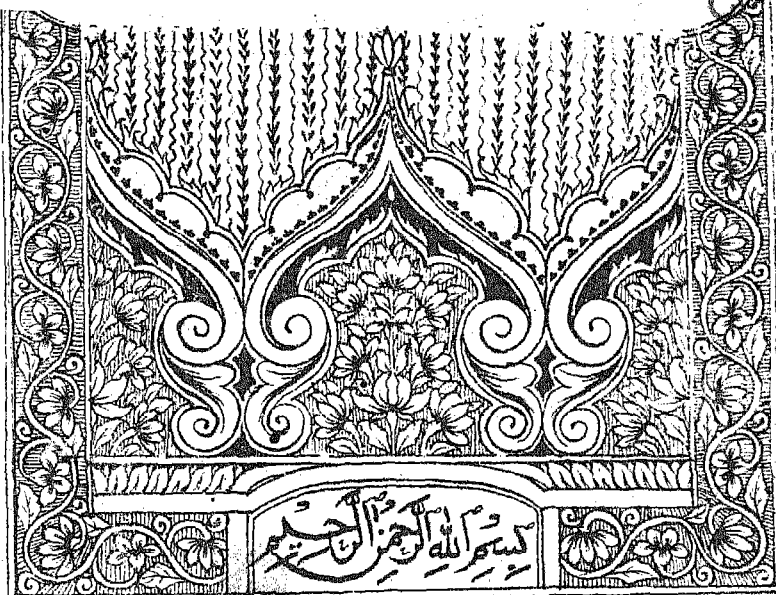
بَحَارِ الْغُلَيْنِ



وَأَرْسَلْنَا إِلَى طَبْعِ مَحَلِّ بَابِ عَزَّ وَارْطَلَعْنَا شَرْوَرَيْنَ بَابِ عَزَّ وَارْطَلَعْنَا شَرْوَرَيْنَ



PE1965



بعد حمد و درود و نعت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحابه الکبار این چشمت نکات
خادم اشعرا و اسعادت یار خان ملکین و مد حکم الدوله طهماسب گنجیان بهادار اعتقاد و جنگ
بمعرض تسلیم و درود و نعت ائمه و بن بخت بران نقود معانی روشن کرد و اگر چه گمان هیچ کمال
ندارد اما از فیض صحبت بزرگان فی الجمله از شعر و شاعری بهر پرورشته بقول حضرت سعدی نظم

| | | |
|------------------------|-----------------------------|-----------------------|
| گل خوشبوی در تمام روز | سید از دست محبوبی بدستم | بدو گفتم که مشک یابیر |
| که از بوی دلاویز توستم | کیفا من گلی ناچسب بودم | ولیکن تنی با گل شستم |
| کمال بختش من اثر کرد | و گرنه من همان خاکم که هستم | روزی از روزها دغمد |

شاه عالم بهادار و پادشاه عالم غازی ستمه مطابق جری ستمه دوازده صد و پانزده و تبارک و تعالی
رجب در گمنام و دوزخ انیم یک صاحب که جوان تخلص میفرمایند بسیار دوست پسند اند
و برادر صاحب مهربان انشا الله صاحب که انشا تخلص میفرمایند و برادر خاندان و نبد و نبد و نبد
سعد الدوله صوفی الدیار گنجیان بهادار شهادت جنگ که برادر کلان حقیقی بنده اند و مرزا حاجی رضا

و میر کدائی صاحب و غیره با هم شسته بودند و میخندیدند و در صحبت های گذشته که با شعر اتفاق افتاده
 بفصاحت کلامی بیان می نمود که دفلان مکان چنین اتفاق شد و دفلان شهر این رود است
 گذشته بود و مرزا نعیم بیک صاحب از راه همراهی فرمودند که اگر این تقریر را مع نظم و شعر بر چند
 اوراق بزکارند یاد کاری بماند چرا که بفضل آئین نقاد می فکر ایشان آن مرتبه رسیده که در کلام کثر
 و خل معقول را سرور آورده و قدرت بهینه کوئی زیاده از حد پیدا کرده اند گفتیم مرزا صاحب علم صلا
 ندارم اگر نوشته ام چه کلفت پیدا خواهد کرد و نظم من چیست که شعر خواهد بود و قبول فرمودی طوسی سب
 تو کار زمین انگو ساختی که با آسمان نیز پیوسته است فرمودند که در نظم خود نامی پیدا کرده اند
 هم نویسد مطلب از عبارت نیست مدعا از مدعاست بقول سعدی شهر و عاف ترا که کند و کند
 اهل فضل حاجت مشاطه نیست موسی و لا ابراهیم گفتیم شوق شعر البته دارم لکن من مزاج لطیف
 باریکی اهل قافیه و آنچه که خود نظم کرده ام هرگاه چشم باریکی و نگاه عداوت غوغا نیایم بیشتر
 معنی بویج معلوم میشود و بعد از قیامت دست بسته حاضر میگردد و گاش انقید سعی نگاه عداوت
 صرف کلام خود سازم بقول شخصی که گفته شعر عید بیان آن چون روز روشن بود و بنشین
 چو دیدیم عیب خود بینی بستره چشمه شب کردم عید میر انشا الله خان فرمودند که ضرر باید داشت
 و نام من نسیم حجالس نیکین باید داشت هرگاه میر بیک مجوز این امر گردید با چای بیاض خاطر آنها چنانچه
 از نظم و شعر بنوک تمام زد و نام من نسیم حجالس نیکین نهادم توقع که پسنداری بستانندان کرد

مجلس اول در شایه جهان آباد

از پنج سال محمول حضرت شاه و حاکم شاه بود که همیشه چیا گری روز باقی ماند و یک شایه تسلیم شاه
 که پادشاه قلعه مبارک است تا شایه شسته بماند و اکثر شاگردان و مردم دیگر که در خدمت او شان
 بندگی داشتند آنوقت اینجا رفته حاضر میشدند چنانچه بنده هم شاگرد او شان بود و روزی ایام
 نوشقی بهمان یکم که در خدمت شایه صاحب معصوم بنده و محمد امان خان شمار و لاله کند از قاضی
 و مردمی اکبر علی اکبر و غیره چند شاگردان دیگر حاضر بودند حضرت شاه صاحب فرمودند که سطلای

گفته ام مطلع سر کو شاهی که بوسینه که بگوتهای رات هم بگری دولت سی مرالوهای چنگ و زنج
چالاک بیار بود و شعور کم تکلف از نادانی کتاخانه عرض کردم که اگر مصدق ثانی بنقش ارشاد
شود بهتر است که شکر شاهی که بوسینه که بگوتهای یعنی شب بگری دولت سی مرالوهای
بجو زمین این است بنده اقرب خود کشیده دست بر سر گردنیده فرمودند که آفرین صد آفرین
ارشاد الله تعالی بعد چندی شوق ایشان بسیار ترقی خواهد کرد این مثل از زبان ارشاد و فرمود
مثل یونان ربودی کی چکی چکی پات شخصی از حاضران مجلس اظهار کرد که اینقدر کیناهی
لازم نبود فرمودند که والله در دیوان همین قسم نخواهم نوشت و این قطعه بر زبان آوردند قطعه

| | | |
|-----------------------|----------------------|------------------------------|
| سرن آن ساد بل کیع میا | همچو آینه روبرو کوید | نه چو شانه بصدر باغ دور |
| پس سر رفته بود بگوید | مجلس دوم | در ایامی بشاه جهان آباد روزی |

بیت

شعوی شاهزاده به جبین لالی سری نگار زمین که تصنیف بنده است روبروی برادر صاحب
مهربان مرزا سبحان قلی بیک راغب بخواندم بجای رسیدم که به جبین تصویرانی را دیده ام

| | | |
|-------------------------|-------------------------|---------------------------|
| شده بود مشکو | دیگنی سی هوا جو عشق کاج | کز پاره کی حبیبین بهشت |
| سنگی و دوری سب جگر سپهر | غش کی کرنی لکای که تدر | کوئی بولا که کیو را امل و |
| کوئی بولا کلاب منگوا و | گهسکی صندل کوئی سنگانی | بید شک آکوئی پلانگی |

اوشان فرمودند که در شعر آخر خطی محاوره است یعنی صندل را می چسپانند که می بویانند پدر
این را تقسیم باید نوشت گهسکی صندل کوئی لکانی لگا بید شک آکوئی بلانی لگا
لغز است فرمودند لیکن بر در هر محاوره چسپانیدن بزبان می آرند و در غش بویانند
استعمال می نمایند این را شنیده اند فرمودند که از حق نباید گذشت راست تقریر بود

| | | |
|---|----------|--|
| | مجلس سوم | |
| در شاه جهان آباد برادر صاحب مرزا سبحان قلی بیک راغب و برادر صاحب میرزا ناصر خان و بنده حسب اتفاق برای سیر در بارگماث مکه و قمه بودیم در بار کمال طیفانی و دیوه | | |

بیت

حجت

مرزاسان قلی بیک بدیهه فیض را فرمودند عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تجر خواندن اوشان
 فی الغور مصرع ثانی بزم رسانید کہ مطلق حق نیست عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تا
 ملی کسکو کہ بکات ہی آئینہ ہر دو صاحبان تحسین و آفرین کردند مجلس و حمام
 بشا اجمان آباد و مجلس شادی شخصی اندہ برادر مرزاسان قلی بیک دیکر مردم بسیار نشسته بودیم
 و کربا رعایت فارسی بود ہر کی رباعی خوب از ہر یک استخوانچہ انداز موصوف فرمودند کہ بہترین
 یعنی مرزا باقر محمد و جنگ خود نشسته اند کہ بہترین رباعی مکن نیست رباعی محزون ہوا می وی لیلی در
 درشت بخت و جوی لیلی سیکشت سیکشت ہشہ بر زان لیلی لیلی سیکشت زان لیلی سیکشت
 کہتم واقعی رباعی بسیار درست لیکن دو جا فایہ سیکشت بر یک معنی نشست فایہ معنی دیکر در
 عقل نمی آید سبب چیست چون ہمہ صاحبان غور فرمودند معنی دیکر سوامی کردین از سیکشت پیدا
 نشد بندہ گفت کیہا معنی سیکشت کردینست و بجای دوم شاید مراد نیست یعنی تا کہ با قید چاش
 بود این شنیدہ ہمہ صاحبان پسند فرمودند بعد از ان بندہ بقدر حوصلہ خود بدیہہ این رباعی
 در زبان ہندی بہان طرز عرض کردم لیکن زبان مضمون لیلی محزون بود بندہ مضمون شیرین
 فرما دیت رباعی فرما و کو شیرین جو بہت آتی یاد یاد او سکی مین اپنی ل کو کہتا وہ شاد
 شاد او سکا ہیشہ ذکر کہتا او سکو او سکو کرا د شاد ہر شاد او بعد شمع این حاضران مجلس
 مجوز این امر تہند کہ چند رباعی دیکر از مشق سابق باید خواند پاس خاطر انہا این چند رباعی خواندیم
 رباعی زکین اک وضع پر کد انہوا کدرا جو کہ وہ پر دو بار انہوا چاہا معنی بہت چاہا است
 چاہا او سکا ہوا ہمارا رباعی زکین نکلی سی تاتہ ہمینی ہو اور تخم بدی کوشت دل میں
 بویا جو عمدہ کرائی تھی ہمینی نہنا افسوس کہ زندگی کو یونہی کویا دیکر زاب کہتا ہی ہر تر
 کو چوڑ رہب کہتا ہی ل سی تھی کو چوڑ زکین کہتا ہی تونہ سن دنون کی تجسی جو
 ہو سکی توہستی کو چوڑ دیکر زکین ل کس طرح کی کو تھی اور تہ میں کیونکہ دل کی کا
 لپی ہر کہ نہیں دنیا میں کی کا کوئی کسی ہو ہی کس کو اپنا کیجی دیکر زکین کو شکر

مجلس

بین بنی قصیر کی وہ کانہیں کہ جسکی تدبیر کی لیکن افسوس ہی کہ نادان کو کچھ غلطی
 کی تعمیر کی ویکرای موجدیش و کامرانی پیرا وی باعث لطف زندگانی پیرا میں ہوں
 بن تیری چشم خویان میں دلیل پیرا تو ای سی جانی پیرا مجلس پنجم در شاہجان آباد
 روزی بجائے برادر صاحب نواب ہاؤس کان کہ غالب تخلص منیر مایند وار دس گدیم اوشان
 غزل خود رو بر بندہ خواندند حسن مطلعش این بودے می کی بند و اگر ساغر کو تو پیارک عالم شہر
 کا ہی اور لی جابیان ہیں تہذہ این شعر بیا پسند آمد بدہیہ در جواب این مطلع عرض کردم و
 در قطع مطلع اوشان نصین دوم سے کس سست کی نگہ کی یہ بشر ابیان ہیں اونہ ہی پیرا
 ساغر کوئی کلابیان ہیں ہوس چٹ کی لی لی نکین بقول غالب عالم شہر کا ہی اور
 بی جابیان ہیں شخصی از حاضران مجلس گفت مضمون مطلع بعینہ مطلع مرزا رفیع گفت قسم
 کہ است این مطلع خواندے ساتی حین میں کسی ہیں شہر ابیان ٹوٹی پڑی ہیں غجون کی
 ساری کلابیان گفتہ سوا قافیہ مضمون دیگریت و بقافیہ حکومت کسی پیش نیرود ستر دایر
 میگوئید کہ حضرت مرزا رفیع فرمودہ اند شعر فارسی از کدام ہستاد این بودے بہار بی سپر جام یار
 میگذرد نسیم بھی خندک از کنار میگذرد آنرا اوشان نقیم فرمودہ اندے بہار بی سپر جام
 یار گذری ہی نشیر تیری چہاتی کی یاد گذری ہی شعر دیگر از کدام ہستاد این بودے آکو
 قطرات عرق دیدہ چین را اختر فلک می نگروری زمین آنرا اوشان این طور فرمودہ اندے
 آکو قطرات عرق دیدہ چین کو اختر پڑی جہا لکین ہن فلک پری زمین کو این رشیدہ
 خجالت کشیدہ غدر ناخو ہستند مجلس ششم در شاہجان آباد بہورخان کہ غفٹہ
 تخلص منیر مایند و مہربان بندہ اند و ز غزل خود رو بر بندہ میخواندند و دوسہ جا دخل ستانہا
 کردم از آنجا کہ بسیار نصنند و کلف در زنج ندارند قبول فرمودند حسن مطلع آن غزل این بود
 سے بندت بوجہ مات دکھاؤ غل کہلاؤ کوئی پر بخت جو ہون بخت تہی سکی پیری پیرا
 ہیں گفتہ در مطلع اول غزل کوئی پیری صرف ست اگر نقیم فرمایند بہتر باشد سے بندت پیرا

مجلس

کاتبه و کما و فال کبلا و حاصل کیا بخت جویون برشته اپنی کلمی پیری پهرتی بین بقطع
 بود و چون شجاعتش یعنی دیکه لگ او ن زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کبر
 پهرتی بین آچار کردم که از لفظ جوک تباشر یعنی می شود و بسبب اینکه تبا یعنی که شستن است پس
 اگر جوک را که شستن را که از کلام چیز خوار و پریشان میگرداند باید گفت که س جوک شجاعتش
 یعنی دیکه لگ او ن زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کبر پهرتی بین
 بسکه است پس ندیده ام رستی میشه او شان ست فرمودند که در عکس این معلوم بود که
 خیر عرض هر جا که دخل کردم بی قبل و قال از راه نصفی قبول فرمودند مجلس هفتم
 در شاهجهان آباد بمجلس میر حضرت میر سید صاحب مرحوم یعنی میر سید علی که شاکر و بنده اند
 و عکین تخلص میفرمایند و ارد بودم او شان این مطلع میان جرات را خواندند و پسند فرمودند
 که چیزی بدیده بگویند که هر جا بود آیا کسی که اپنی که برین انگر چکی چکی روتی بین منته
 دوستان کر فی الفور این مطلع حسن مطلع عرض کردم و بعد چند روز غزل تمام نمودم

مجلس

| | |
|---|--|
| <p>عزل برین او سکون که آیا برین چنین که باز گشتی تیر سببی پیر که تیر سبب اد بکنا کهونی غفلت میں جوانی دیکه پیری چنین تو سوچ چنین سببی سببی غیر کو گردن نه ماه دیکه مجبور دوسری دینی لگاتار گالیسان آجوانا ہی نہیں آتا تو دی بس که جواب دل نعل سی لگتی رنجش و دوزید نگاه</p> | <p>چنین می مجبور گمین اپنی حسد اکرمان کر صد تی تیری اس داپرسی محبی بان کر صبح صادق ہوگی جلانی کا کچھ سامان کر قتل کرتا ہی تو کر ظالم ولی پہچان کر جیون کیا گذارتا کل تیری او سرتو میان بهیج کر پیغام جیونی روز مت حیران کر دور نہ دل دیتا ہی کون اپنا کیسکو جان کر</p> |
|---|--|

مجلس

در شاهجهان آباد روزی در دیوانه برادر صاحب کسب خان حکیم محمد شرف خان که
 حکیم تخلص میفرمایند و بنده را در دیوانه ها که شاکر و بنده اند و عکین تخلص میفرمایند

| | | |
|--|--|------------------------|
| بودیم خانصاحب موصوف فرمود که درام غزل بخوانید موجب ارشاد این غزل خواندم غزل | | |
| که بی تم میری مقتل پر اکر آتی تو کیا هوتا | اور اوس جا کی اشک آنکھ نین لاتی تو کیا | |
| کهلائی پان تنی غیر کو کل اپنی ماتھون سی | جو غیرت کہا کی ہم کچہ کہا کی مر جاتی تو کیا هوتا | |
| اندھیری رات ہی ساون کچہ جاون برتای | اکیلا او سکو ہم اس وقت کر پاتی تو کیا هوتا | |
| وہ آیا تیاہان ای حضرت دل ہو کر شب کو | جو تم اوس وقت پہلوسنی چلاتی تو کیا هوتا | |
| وہ ان اپنی ہی بی پرگئی ای ہمدرد جا کر | کوئی مطلب کی میری بات فرماتی تو کیا هوتا | |
| نصیحت رات دن ناصح کیا کرتی ہوا حق تم | اوسی ہی ایک دن تم جا کی سچائی تو کیا هوتا | |
| ولایت کالیان عمر ونسی لاکھون تنی کلین کو | | |
| بہلا اوس وقت وہ جی سی کدر جاتی تو کیا هوتا | | |
| چون این غزل ارٹام کردہ این حسن مطلع غزل دیگر درودی ارٹان خواندم سے تیری کلکین | | |
| کی خاطر ہی لازم سی کہ ہو ایک تو شمس کا اور ایک قمر کا کیگہ شمار اند خانصاحب فرمود | | |
| کہ بعینہ شعرنت گفتم ارٹا و شو این شعر خواندند سے تیری کلکین کی خاطر تو اب ای جات | | |
| یہ مناسب ہی کہ ہو شمس قمر کا کیگہ عرض کردم کہ بندہ شعر انقبذہ نشیندہ بود تو ارشاد فرمایا | | |
| شعر بندہ خوبست چونکہ کمال نصفندہ فرمود بدجاست مجلس شہم در شہا جہان آباد و | | |
| بست شکہ کہ نشا و تخلص میفرماید و شاگرد بندہ اندزد بندہ آمدہ این مطلع حضرت میر تقی حسا | | |
| خواندند یون کرنا تہا پایال ہمین خوش نہ آئی یہ تیری چال ہمین و اظہار نمودند | | |
| جواب این بندہ ہم غزل گفتہ مطلعش غشت سے کہہ سی اپنی نہ تو کمال ہمین یون جو چا | | |
| تو ما و ال ہمین گفتیم بیا خوب مطلعت درین اثنا آدم یکصاحب کہ بغیر تخلص میانید و ارشاد | | |
| اصلاح میکنید آئندہ کاغذ بست بندہ ادران این غزل برای اصلاح نوشتہ بود غزل | | |
| لتا ہی ہمین سراغ دل کا | ہی عرش پر اب دماغ دل کا | اگر عرش مین بکلی نہ ہو |
| سیرنبر ہی یلغ دل کا | یہاں آتش جبر سی شب زو | دکھی ہی پڑا دماغ دل کا |

میں

| | | |
|--|--|---|
| <p>هی با ده غم سی تیری ظلم بخشی تخی حق فراغ دل</p> | <p>لمر زیر الیغ دل کا و بعد غزل نوشته بودند که در اینجا بنی این مطلع انشا الله</p> | <p>ای غنیمات سی تو معینم</p> |
| <p>بریک کتاب نوشته دیده بودم که کجا فائدہ خالی جو ملاقات کی تھری</p> | <p>کے جب اوس بات کی تھری اینا بنیہ در جواب این مطلع کفہ است</p> | <p>کے جب اوس بات کی تھری کافہ جو پیر چاہی کہ اوس بات کی تھری</p> |
| <p>عزل آخستہ ہی دیا دل کا یاتی ہی نہیں دماغ دل کا</p> | <p>یار اب بھی چسپان دل کا اوس شک چمن کی ایڑیں</p> | <p>ہم ہی ہی تنگ مزاج ہی یہ شاداب ہمیشہ باغ دل کا</p> |
| <p>جینی کی جان میں ایسکولہ دی کون جین سراج دل کا</p> | <p>در جواب مطلع نقطہ نوشتہ قطعہ ایک غزلیہ نشین دیکھ کہا دل کا</p> | <p>کہ نکمیں کیا خوب ہو کلاس سی اشارات کی تھری نوبت جو اشارات ملک پوچھی تو دین</p> |
| <p>اوسنی یہ کہا حرف دکلیات کی تھری جب حرف دکلیات ہم ہونی لگی خوب</p> | <p>ملاقات کی تھری مدت میں ملاقات میر جو بولی ہی</p> | <p>ملاقات کی تھری ابال ہی کتابی کہ اوس بات</p> |

محبوب

بکیر یہ ہر کا دین نقل تمام شدہ کفر و فتنی قابل نظر کر دست و دوات قلم و کاغذ حاضر بود و در حصہ چہا

گرمی تقسیم نظم کر دم فصل

| | |
|---|---|
| کہا گئی وہ ایک کی بکری کو کر کی حلالی سنی ہوای ہر بان مگو یہ لازم نہ ہوا مال تھا بیگانہ وہ کیون اوس کی تم کہا گئی روز حسد ناسی کہو کیا نہیں آگاہ تم مخبر ہوا تو کیا دو کی تم اسکا جواب اور مکر کر دین جھوٹی قسم کہا گئی جو تار گیا وہ شخص مجھ کو ہلا کیونکہ ٹون حال کہی گی وہ ب اور نہیں مکر ایگے تو فی ہلاک سی مجھ کو کیا حلال مانگیا ششی اوسے اور کر اہو دیگا تو تو پر اس بات کا کیجی ہرگز عیشم تو تو نصیبت نہ کچھ مجھ پر پڑے کی بڑی تا تہ میں مالک کی بس جلدی ہی ہر فرنگین مان بس اسد کو پس نہ ستانا مجھی | شخص ہی ایک زند و ضعیف لیکہ نہیں غافل اونکی جو رنگین تھی یا آگاہی اونہوں کی کہا زندوں کی شرب میں ہر خوب ہی تم چہا گئی خوف قیامت کا کچھ رکھتی نہیں آہ تم روز قیامت کو جب ہو لگا لگا حساب سنکی وہ بولا کیار میں تو کو کربا و نکا کوئی پہلا اوسکا دان ہو کیا شاہد کہاں اوسنی کہا سن کہو بکری ہی ٹون آگاہی پروہ کہی کی ہی میں تو تھی سید مال اوسکا جو مالک ہی وہاں وہ ہی کراہو گیا بولی جو اس بات میں ہی نہیں کچھ بیش و کم کیونکہ جو مالک کی پاس ہو گی بکری کہی بکری کی دو بوجہ پست کان پکڑ لوں گا میں اور یہ کہو نکال کی حق ترا پوچھا ستجھ |
|---|---|

مجلس ناز و ہم

در تاجمان آباد تاجانہ نر لاسجان ملی بکیر رعب بندہ و دوسہ شخص دیکر نہ ہو دم کی گفت
کہ شعر صاف و دیکری انہار کر کہ شعر تلاش و تہ وار و دقیق معنی وار خوب می باشد و بندہ ا نصف
نمودہ کفر تم کہ اکثر در تذکرہ دیدہ ام قدما تعریف شعر صاف نوشتہ اند این شعر خاقانی حضرت
شیخ سعدی شیرازی کہ مکر در تذکرہ دیدہ بودم عرض نمودم ہ ہمسایہ شیند نامہ گفت

مجلس

خاقانی را در کرب آمد سعادتی از داغ جگر پنهان گشت گشتار زورن تشنگد و اظهار نمود که آیتما
 شعر نیست که صاف باشد چرا که عام فهم و خاص پسند میشود و سوا می این در شعر حراف غلطی مجاوره و اصطلاح
 و بی معنی نیکو و بد و سبب اینکه در فهم هر کس معنی شعر باسانی می آید آنچه در آن خوبی و قباحیت میباشد جلد در
 میگرد و آنچه است که شعر صاف گفتن دشوار است و در شعر و قیاس که قباحیت می آید مردم عام تصور فهم خود
 و نسبت به پسندیدن مدعا خاصش میمانند و مردم خاص از شبهه میدانند که بجای خود استعاره کرد و چه
 و شعر میندی که دقیق باشد مردم فهمیده جلد قباحیت دریافت نمیشود و جاین که درین بابان لغات نیست
 شعر صاف ضرورت حاضران مجلس نموده اند که کدام غزل صاف بخوانند تا از آن معاینه شود و فیض خوانند

| | |
|--|--|
| <p>عزل عشقین تنی میرانگ زعفرانی می کس سی مین کهون باتل نین بلهبات آینگا ویهان شب کو عجبی تو که می می جو و کیهوی قاست بی بلاهی آفت می که چکا کهون مین سو بار بار دست کرد تکرار یون که می هی و وید هنگ تیغ کو چاکر سنگ هفتشین بکر تاخیر جلد کر مر می تدیس کب تلک بهون قیا اوس بن اول صد چاک</p> | <p>ضعف ہی قیق اینا یار ناتوانی می اوس کلی مین ساری ات خالکین چپانی نامه بر قسم کما تو اوسکی یه زبانی می قد نین قیاست ہی قهر آسمانی می اوسکی بارو خمدار تیغ صفهانی می کجی تخی چو رنگ ابیه جی مین ثانی می ہی جنون گریبان کیر عالم جوانی می زندگی ہی اپنی خاک خاک زخما گانی می</p> |
|--|--|

| |
|---|
| <p>شکلی اوسنی نیکین آه تیغ اقصه جانکا هنسکی یون کما اسی واه زوریه کمانی می</p> |
|---|

نزار سحان ملی بیک فرمودند که درین ایام در شاه جهان آباد ملکه در دیکر جا بنیز بر بیان نصیر صاحب
 کسی شعر میندی ته دار و دقیق و مشکل نیکوید گفتیم ملی درین کار یکانه زمان بی بدل روزگار نذر فرمود
 که مطلع ایشان بنیو انم چیزی قباحیت اگر بتوانند برارند گفتیم مشق ایشان تقسیم نیست که در آن
 بجای سخن باشد و سوا می این در خدمت ایشان بندگی دارم چون ایشان قسم داده این مطلع خوانند

چنانچه چادر مهتاب شب یکش چوین کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون ناچار شد
 کفتم که این مطلع باز مطلع آفتاب است لیکن برادرین تاملت که چادر مهتاب یکیش بر چوین چگونه دزد
 اگر بجای یکیش لفظ بدل میبود البتہ ہنس بود چنانچه چادر مهتاب شب بدل نی چوین پر
 کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون پر سبب نیست کہ ہر گاہ ہر براہ می آید البتہ چادر مهتاب
 نیامد کو یاد دزدیدہ شود بطور لطیفہ عرض کردم مضمون ارعالم بالا و دزد بر زمین یعنی چہ قصہ بین
 بر سر زمین مضمون عالم بالا و دزد ہم آسمانی بایستی شخصی این سخن بیان نصیر صاحب رسانیدہ ایشان
 شنیدہ از خبرہ آرد و خاطر شدند باری ہزار جزائی در چند مدت تصفیہ نمودم **مجلس دوازدہم**
 در تاجمان آباد سید احمد میر خان کہ صوبہ دار بودند بر بندہ کمال تفصیلات میفرمودند روزی در
 خاتم اتفاق شعر خوانی بود فرمودند کہ شخصی شعر مرزا جلال بہر را خواندہ بود مصراع اول از خاطر
 رفتہ عرض کردم مصراع آخر را شاد شود فرمودند از قضا اینقدر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید بجز دہشتین عرض
 کردم دلبر من بہر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید بعد عرض کردند ہندہ فرمودند کہ حالا یاد
 مصراع ایشان این بود دستا ہم بہر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید عرض کردم کہ بجز آنجانب
 و بکلام اندہ قسم است کہ اگر کسی شنیدہ باشم یا بجائی نوشتہ از نظر گذشتہ باشد فرمودند کہ اگرچہ مضمون
 تدارست لیکن تکلف این لفظ کہ دلبر گفتہ اند برای لفظ مرزا وستان خوب است آفرین صد آفرین
 عرض کردم کہ از راہ پریشانشاد میشود **مجلس سیزدہم** در سہارن پور بوقت نوا
 غلام قادر خان بودم نواب موصوف در عالم طفولیت بانبدہ دستار بدل شدہ بودند شعر بہت
 خوب میفرمودند تخلص غریب فرمودند در ابتدا بندہ را شوق شعر خوانی و شعر گوئی از صحبت ایشان
 شدہ بود مرزا عبد الکرم بیک کہ مرہم کا شاعر و تالین ایشان بودند روزی این مطلع غنی کشیدی
 خواندند درون آستان از بیخہ نامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیدا خوان پر برادر دم
 کفتم مرزا صاحب در شعر ہر تالین خلجی کارون بیجا است لیکن حرف خوب بخاطر گذشتہ فرمود
 ایشان شد و کفتم درون آستان از بیخہ نامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیدا ایشان پر برادر دم

نظاکشان برای تیر غریزه پرتابست از آنجا که برای موندن بر بند و هر افنی بنفشه سود بسیار میسر نموده
 مجلس چهارم در کینه بند و محمد خان صاحب که با تخلص منیدانید و سپهر کلاه صاحب و دیگران
 یکجا با چند نشستند بودیم ذکر بدیده کوئی بیان آن شخصی گفت که بدیده گفتن امر دشوار است او بر من
 فرمودند که سعادت یار خان در بدیده کوئی دستگاه خوب دارند آن شخص گفت که باری مصرع ثانی این
 بهم رسانید **لازل را کس ناید گفت** شخص که بر بنو ز نام کرده بود که جواب دادم **س را لزل**
را کس ناید گفت که بر جنس ناید گفت **مجلس پنجم** در فیروز پور که بنده
 معطفی خان سپهر را یکجا بود و دیگر چند مغل و قزلباش با هم نشستند بودیم یکی از آنها علی قلیا که نام داشت
 مرد صفائی بود شهرهای استخوان بسیار یادداشت از نماینده بنده گفت که یک شهر خوب است و
 یادآور هست که صحرای آن بخیر نام انتخاب هم شهر میگویند باری مصرع ثانی باری آن بفرمایند مصرع
 اولش اینست **چو می پری ز من چال ل غمیدات چون شد** کفتم در فارسی دستگاه آن
 ندارم مصرعه بدیده میخوانم که بهم رسانم لیکن اینقدر حسی که مصرع است و دسته باشد معلوم نگفتم
 الا قد حال چیزی خود را نشا و شود که مدعا از استحضار کفتم **چو می پری ز من چال ل غمیدات**
 چون شد **بشوق فندق پایت شرک دیدم خون شد** گفت بارک الله بدیده خوب نشا و کردید
 اگر چه است و مصرع ثانی بسیار عمده دارد ولیکن سخن جلوه بهم رسانید باشد و انصاف خبر را ارشاد کردند
 کفتم مصرع ثانی استادش را نشا و شود تا خطی ببرم گفت **چو می پری ز من چال ل غمیدات** چون
 دلم خون گشت و خونم آب آب از دیده بر دهن شد کفتم دومی مصرع ثانی لاثانی است گفت از مشت
 سابق خود کدام غزل فارسی بخوانید این غزل خواندم

عندل

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| هزاران وصل پر خساری خواهد دلم | وصل می خود وصل و دل از خواهم |
| تا ز ستا محبت درس عشق امون ختم | سنگ طوطان برسد بازار می خواهد دلم |
| چشم تنی بر جگر هرگز ندارد آرزو | ز خمانان ابرو خند امی خواهد دلم |
| تا ز دهن قصه و دقیس آگاه گشت | دشت خار و دمن کبسامی خواهد دلم |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| شوخ گفت از ناز سنجو بدلت چندان مرا | گفتش ای دلربا بسیاری خواهد دلم |
| آه که اگر کمال زاهد و ارباب شدم | رشته از سه وز نازم می خواهد دلم |

| |
|----------------------------------|
| گر خون نیکین دلم را مصرع استاده |
| یار سنجو هم دلم چون یار سنجو دلم |

مجلس ششم در پرکنه باول کمر هشتاد و چهارده درجا کیر قبله کا صاحب بود و او بود و در دختر
تصاب آنجا قبول سعدی یعنی در ایام جوانی چنانکه افتد وانی حالت عشق و ششم چون بعد چندی صل آن
میسر آمد صلا شدت نشد سبب اینکه از یار چنانی آن نبوی جمیدی آمد که در روشن بینی آید هر چند تر و در کرد
چیزی عمل نیاید فی الفور غلط گفتیم هست بدل کس کنم و کون کیر چواری بند چون کنم
مجلس هفتم در کانون بوقت نواب نجف قلی خان بود و نواب صوف مرزا جعفر الشاهجهان آباد
بخت فرمودند بنده راجع در صد سوار همراه او شان نمودند چون شهر ریواری رسیدند راجه کجا که تشرین
نام داشت کمال طایری فیضت کرد بعد فراغت طعام صحبت نقص شد نواب مرزا جعفر فرمایش کردند که
کدام غزل بخوانید قاصدین غزل نواب وزیر الماکت نصف الدوله خواند که جهان شیخ اوسکی علم که پیشتر
و مان اپنا سر بر قلم دیکتی بین یکی از صاحبان او شان گفت که این مطلع محمد امان خان شمار
درین زمین خوبست که جد هر نظر غنیم دیکتی بین او و بر لاش پلاش هم دیکتی بین
شخصی دیگر گفت که برین مطلع مرزا رفیع هم خوبست که کداوست اهل کرم دیکتی بین هم اپنا
دم و در قدم دیکتی بین مطلع شخصی دیگر خواند که تجلی کشش منی جو هم دیکتی بین تو دشمن کوزیر
دیکتی بین نواب بر صرف بنده فرمودند ایشان هم برین فکر نمایند عرض کردند که این بخت طبع
بطرف نقص نیست فرمودند عذر بجاست نقص است و توقف نمایند تا چهار این غزل و ششم غزل

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| فرمودن ای اوسکی هم دیکتی بین | یظلم اپنی انکون ای هم دیکتی بین |
| لگانی ای می مایه ابرو کو اپنی | هم اس اصفهانی کانم دیکتی بین |
| ننین همی دهل باب تمهلا | رو باقی هست ایتو کم دیکتی بین |

| | |
|--|--|
| <p>قلم کی طرح رستم دیکھتی ہیں ستم اونی گو مبدم دیکھتی ہیں جو کچھ دیکھتی ہیں سو بدم دیکھتی ہیں</p> | <p>جولہا ہی اوس منہرہ خط سی ہم اوسکا بتوں کا ہمین ظلم بتا ہی ناصح جلوت عبت تم ہلا پھر تہین کیا</p> |
| <p>کسی وصل کی شب کا تھا دیکھین جن آنکھوں سی اب یہ ستم دیکھتی ہیں</p> | |
| <p>مجلس ہنرمند ہم در لشکر نازول نواب سہیل خان بہادر فرود آمد ہر دہ بندہ برفاقت اوشان بود روزی برابر محمد یار خان بندہ برای سیر و زیارت در گاہ نظام الدین نازولی سوار شدیم در را و شخصی از برابر گذر شتالی دشت دو چار شد گفت کہ در اجیر ذکر انصاحب شنیدہ شتاق ملاقات بودم بحسب اتفاق ملاقات میسر آمد فرمایشی دارم کہ بجا آید کہ تم بچشم گفت کہ مصرع نواب نصف الدولہ شنیدم اسید مصرع ذکر دارم از کسی جا ہم رسید کہ تم بخوانید گفت غنہ لکی آنکھ جب سی آنکھ لگی بہد کی ساعت مصرع ہم رسانیدم بہ ابلی کچھ اور ڈوب سی آنکھ لگی لگی آنکھ جب سی آنکھ لگی ابن شنیدہ بسیار پسند کردہ اظهار نمود کہ چیزی از عشق قدیم باید خواند این چند مطلع کہ سرودت یاد دہ</p> | <p>درین روز روی بر زبان آورد مایات تو سنا آہ کی سینہ ہی بہت گیا ہوتا پیر کیا بنا گیا مر جائی شکل ہم</p> |
| <p>جونا لرات کولب سی نہ بہت گیا ہوتا تو جو کہتا ہی کہ کمر جائی لگی ہم آجہ بغیر ملک دل آجاڑ ہی</p> | <p>چھاتی پارت بھری کالا پابا ہی وہ چھاتی ہی اور بن شغل ہم ہی رہیں سکتی تیر ہی پھر چاتی ہی پس ساری خدا ہی پھر گئے</p> |
| <p>بیکسی صحبت اوس سی سطح کچھ کہ نہیں سکتے یونانی کی شہرین ہم سی دو عالمی پھر گئے وہاں تو وہ کہری کم کھلا ہی آہ کچی تو آن جاتی تے</p> | <p>اور یہاں اپنا دم کھتا تے بیکسی تو جان جاتی تے</p> |
| <p>مجلس نوروز ہم در چند بحر اتفاق</p> | <p>بندہ و محو یار یک سال کی کہ بہت ستم تخلص پندہ سوزنہ شہرہ ہم و صحبت شہرہ کرم ہر بندہ</p> |

محبت

محبت

این طبع خوشتر است یون سرشک ز دایب شام و سره قتی بین شام چو روی جسطح شمر هر کس
 بین محو یک سال انگار کرد که مضمون است کفتم شعر خود بخوانید این شعر خوانده شد شام
 گو کوئی مادی تو شمر قتی بین اپنی جنبش از کان سی کهر قتی بین کفتم بندش شعر بنده شد
 سبب اینکه از هر شام شرفیه زیور و کمر شام که پرسیده باشد انصاف شمر است هر کاکه قابل نغذیه مطابقت
 آن این نقل رد بروی او شان کردم که بند و این شعر گفته بود سه جمعی جوابش بیرون طلبکار انا
 جانابی چکر که گویون نیچمی ابغیدار انا جانابی شخصی بنده گفت که این مضمون را نشان
 دانسته تقسیم بسته اند سه دگر که هر چه شکر کان تر بر جمعی یعنی انا مال بی اسکو چکر که جمعی
 کفتم از بندش بنده بندش او شان خوب است سبب اینکه برای لفظ پاشیدن آب یعنی چکر لفظ چکر
 نیز بسیار مناسب است آمده است از حق نباید گذشت پس ضرورت که از هر کس مضمون بسته شود اکنون
 بهمانست خواه توار داشته خواه دانسته مجلس بیستم در حضرت جمیع روزی تا به روزه آمد
 پس نواب قاسم خان این مطلع شیخ سعدی را رد بروی بنده خواند که سر و سیمای بصیرت
 نیک بد عهدی که بی مایه می از راه خطا کفتم که اگر چه بی ادبی است لیکن حرف خوب بخاطر گذشت
 سه سر و سیمای بخش بی روی نیک بد عهدی که بی مایه می در آن مجلس فعل تازه لایت که
 چندان از دانه شعر کاوی نداشت و از شعر گفتن بنده نیز اطلاع نداشت گفت که امروز روایت
 که انصاحب شعر هم میگوید باری که ام غزل فارسی از تصنیف خود بخوانید غزل خواندم غزل

| | |
|---|---|
| <p>دوست کیو خود روشنی کن نیخو اهرم ما کوچ و دلار مارا بهر آسایش بس است مژده بادای زاهد را به که از روز ازل رحمدان منزل عشیق و در طلی کر نشین</p> | <p>خاطری از ما بر نبرد این نمی خواهیم ما کشور ایران و ملک چین نیخو اهرم ما بنده عشیق و کفتم دین نیخو اهرم ما توسن کردون دین رازین نیخو اهرم ما</p> |
| <p>جانبه عربانی تا فخر صوف و اهل است زینت از بهر خود ای کین نمی خواهیم ما</p> | |

این شنیده مجرب شد که عزل دیگر خوانید ناچار بیاس خاطر یاران چند شعر و کفر خوانید **عزل**

| | | |
|-------------------------|------------------------|--------------------------------|
| دل بلائیت که من میدانم | استلایست که من میدانم | کس چه داند که میان من و او |
| ماجرائیت که من میدانم | نقش است بنای سستی | این بنائیت که من میدانم |
| و لبری عشوه کرمی کجکلمه | میزر است که من میدانم | در حق نه چکان سپه بختان |
| پشیمائیت که من میدانم | چشم میگوشتش ادائی و از | چه ادائیت که من میدانم |
| نیت آسان گذار و کبر کن | نکته است که من میدانم | خاکساری بجهان ای زمین |
| کیمائیت که من میدانم | مجلس است و کلمه | در کابل نهاد مجاهد پیر شاهستان |

جیب

دوازده صد و سی و هجری اسدی جهان درانی را که مالک یک سده یعنی دوازده هزار سوار بود و قابلیت و دانائی از حد زیاد بود و شایستگی که در مع هفت و تحالف با جهانزاد و پادشاه عالم شاه و فرستادگان و موصوفت بعد از ملازمت حضور سه ماه در شاه جهان آباد مانده و حست کامل خیرست پادشاه و الدبند و لبع تحضرت این ملک ایلمی فرموده همراه شالیه حست فرمودند بنده و برادر محمد با جهان و حق و دروغی خانی خدا و دیگران نیز همراه روانه شدیم لیکن از حضور پادشاه و شاد شد که نزد وکیل مطلق یعنی پیل صاحب که از دولگ سوار مهمراجو تانه و پیش از دوشده بودند و بهار اجه پیل بهادر حکم حضور رسید که باید دولت پهلوان بکنان نزد شاه تیر شاه روانه فرمودیم و پنج از باب دیگر در کار داشتند باشند بهر انجام کرده و بنده گاه از شاه جهان روانه شده بنواح کوته بودند و رسیدیم تمام ملک از تاخت مرهبان با جبراع شده بود هزار سوار مرهشا قزاقی میکرد و روزی اسدخان بمالدبند گفت که در راه خطر بسیار است لازم که از راه جابین ملک دوم بطریق بدو تهمرا باید گرفت بنده اظهار کرد که جمعیت مایان هم کم نیست احسان ناحق بروشتن چیزی را خان موصوف برادر خن این خبر خواند و بی پیر مرد و تو در خرابات هر چند بکشد ز زبانی حاصل ازین شرح بود یعنی در راه خطره بی بد و رفیقین از دانائی بعیدت بنده گفت که لفظ خرابات در مقام بی مصرف است اگر بقیسم بخوانند بهتر باشد بی پیر مرد و برافلاتا هر چند بکند ز زبانی لفظ طلمات فربین بسبب مناسب است که هرگاه بکند قصد طلمات کرد و فرمود که مرد پیر عمره فرود حرا

از هر چه در خوشی و شوق و پدیده و خند و قی که در هر چه چون از یک طلعات رسید پادشاه حیران شد که
هرگاه و تباریکی فرستاده از همان راه خواهم گشت بر کسی تدبیران بقدر حوصله خود عرض نمیکند و تشییع پادشاه
نمی شد و جوان صورت حال روبروی پدیر بیان کرد و پدیر بدی آموخت که پسند پادشاه آمد و از آن راه
یافت پس اگر شاعر در مقام لفظ طلعات بجای حرابات می نوشت خوب میکرد و نیز لفظ طلعات برای سکند

پرنسب است اسدنامه خان بسیار پسند کرده و فرمایند و مجلس است دوم
در کمالیای نهند و او مرتباً یک کپو که عبارت از هفت هشت هزار سپاهی است به برادر صوفی الیایر کنان
داود بود و یک برادر سواران همراه بنده بود و مرزا که یک که شورش خلص میفرمودند باند بسیار ربط و
سید شهند و از باعث زو طبعیت کسی این خاطر نمی آورد و در و در یک زمین غزل ده پاوه میگذشت و گاهی یکی
خاطر و گاه از ده دل اصلاح یک و در غزل میگذشت لیکن اکثر جا از راه زبردستی و سخری سخن معقول ایم
قبول میفرمودند و روزی در درگاه محمد غوث کوالیری نزد بنده نشسته بود و پنج شش غزل خود و کمال
آب و تاب خوانده فرمودند که غزلها را همین وقت گفته آورده ام و اگر نخواهم هشت غزل دیگر همین قسم
بگویم که دست ارشاد میشود لیکن غزل مشکل اگر در یک سال هم نشود و کمال غنیت است شرطیکه مشکلی
باشد و خوب شوند و یک غزل بقید حرف که از الفبا بیست و سه و چهار خرابی با نام رسانیده ام فرمود
که این جانب در سه گونی در جواب آن غزل نوشته میدهم که هم که در سه سال جواب آن غزل نویسانیده و بنده
بنده شاکری قبول کند گفته بخوانید من این غزل را خواندم

غزل

| | |
|-------------------------------------|--|
| اگر آفت بهیو کابل پر پیچا قبا خاصه | تیر سخته نمک شوکر تا ثابت جی خاصه |
| جبین جا و چلا و اچل جیا حیرت خجسته | دموان دندان کا ذاتی سیلاخ صفا خاصه |
| زنج زیبا ستم سینه شر رشوخی صفا صورت | ضورت ضد طرطوفان طفرطاهر جفا خاصه |
| عجب عجب غصه غم غم غم غم غم غم غم غم | کر کا فر کا کو گلگون یک لاکون ادا خاصه |

مردی ترکان گفته ناوک فاه و کچه پیسی جی
برین با قوت لب پر صد اورنگین جفا خاصه

بعد شنیدن این غزل فرمودند که واقعی کمال صنعت و بطرز گفته اند خجسته مشکلیست لیکن خوش نیست
 بنده چو بشنود و چهار کهری فلک در دنج بعل نماید مهلت سه روز و سه هفته بجای خود شریف بروید
 پنج شش روز که ملاقات شد تقاضا کردم فرمودند که از خیال فیه بود عرض چند ماه گذشت بشیر میفرمود
 که فرصت نیست قصد کوته قریب یکسال گذشت بعد یکسال در جنگ قلعه چرکانو که قریب کاپلیست در
 حله اول کمال مردی کشیدند کمال تاسف شد حق تعالی غریق رحمت کند **مجلس**
بیست و سه هم که در روز دوشنبه بر روی برادر صوفی الدیار کجیان شنوی پسر تاجر صفهانی که در
 شاهرهان آباد موجب فرمایش برادر سبحان قلی بنیکار غیب تصنیف نموده بودم عرض نمودم بجا
 رسیدم که پسر تاجر صفهانی تباهی کشیده در بارس رسیده در آنجا رسوا گردید ملاقاتی شد رسوا گردید
 احوال آن پسر که از کبابی و چه نام داری شنوی گفت او که بابا جیستی تو

حاجت

| | | |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|
| چنانمی در کبابی گیتی تو | خستین نام پاکت زود بر کو | وزان پس حالت خود بر سر کو |
| گفتا مولدم از اصفهان است | ز نام و جا ه من آگه جهان | عبدالمد مرزا نام دارم |
| همیشه با تجارت بود کارم | حسابی من بیرون جادو | شمار دو لقم بیرون عید بود |

حضرت ابابصوف فرمودند اگر چه شاعر نیمه لیکن قافیه یک شعر خوب بخاطر رسیده عرض کردم
 شود فرمودند که تقسیم باید گفت حسابی من بیرون جادو شمار دو لقم افندون عید بود
 عرض کردم که از حق نباید گذشت و الحمد بسیار لفظ عمده ارشاد شد بسیار یک شعر صنعت پیدا کرد
 یکی اینکه شعر دو قافیه بین شد و دوم برای شمار لفظ بسیار مناسب است همان وقت در دیوان ششم

حاجت

مجلس بیست و چهار هم در فرخ آباد مرزا غزل علیخان و میان حیدر که حیدر تخلص خود در دیوان
 بر کباب شسته بودم بنده تعریف شاعری برادرش ارشد خان مینو میان حیدر فرمودند که در دیوان
 در کهنه روزی خدمت ایشان حاضر گردید عرض کرد که خیری از شش خود در بروی آفتاب پیونجم
 بنظر اصلاح بایشنید خاچیک سلام و دو سه غزل خواندم چند جا اصلاح فرمودند از خاطر ادب
 انشائی که تمکین خیر می شناسی نشد چرا که در دست من بر این اشعار بجای دخل بود که تمکین آفتاب

یامده باشد در شعر که ایشان بیفرموده باشند پیرنساب خواهد بود بقول سعدی سه شعر گفتن زور نشستن
 بود یک فیمین باز گفتن بود باز عرض کردم که آن صاحب همان شعرا را بنخوانید و در حکایت او نشان
 گرفت سخن کرده باشند انشاء الله تعالی بنده همان عرض خواهد کرد اول این سلام خوانند سه استعاذیه
 و گاه خدا الحو سلام وی ضیای دیده خیر الوری الحو سلام ای نبی کی جان دل فاطمی طمعه کی نور
 ورثه در حضرت شکی گشایو سلام هرگاه برین شعر رسیدند گفتیم در دوشه وارد خل فرموده باشند
 گفتند بل پس لفظ ورثه و ارچه قیامت دارد و گفتیم ورثه دار از آن میگردند که نزد هر کس بباب ورثه امانت باشد
 در ورثه دارد و ارث بسیار فرق است قائل شد این غزل شروع نمودند سه ای همان استوای میامدم
 یا داتاهی و در قزاق عالم هجرین تیری بمیه کیا کدری بنگو معلوم که میوای صنم هرگاه
 این شعر خوانند گفتیم در لفظ میوای صنم دخل فرموده باشند گفت این چه بدی دارد و گفتیم لفظ میوای صنم
 نشست یافته عرض در حجابی دیگر آنچه او نشان فرموده بودند یعنی بی کم و کاست عرض کردم بوجه آن
 تشفی شد حصول شدند **مجلس بیست و پنجم** در گفتگو و در بارش از ابراهیم خان در مکار
 مرشد زاد و فاق میرزا محمد سلیمان شکوه که سلیمان تخلص میفرمایند ملازم بودیم با هم انقدر دوستی و
 خلاصی داشتیم که در تحریر می باید چنانچه این شعرا و بختاب است که در حق بنده فرموده بودند عجب
 نگهسان هوئی تین تب باتون مین ای انشا بهمن شتی تهی جب سعادت یا رخاں اور هم
 روزی خان صاحب موصوف در حضور مرشد زاد حاضر گردید و غزل ترجیع خود خواندند مطلعش این بود
 دیکه اوکی پرپی خاتم یاقوت مین اوکلی ماروت لی کی دیده ماروت مین اوکلی بدیه بنده
 شاه شوخی عرض کرد که اگر این مصرعه بداند شعرا کمال حسی پیدا کند بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
 مین اوکلی چه اکبر هم ربط شدت بود که مدام شوخی از طرفین بعمل می آمد خنده با خود کردیم
مجلس بیست و ششم در گفتگو و روزی میان جرات صاحب در حضور حاضر گردید و غزل خود
 خواند مطلعش این بود کین گونی به دلا بگو ندی یار کمال صدف چشم سی مت کو بهر شوار
 کمال گفتیم حضرت کمال مصرع اول دریافت نمیشود که از خانه یا از شهر اگر نفسم برآورد بهتر باشد

مجلس

مجلس

کسی غمخوار بی واکه می می یانکال تو آنجا که میان جرات بسیار سفند کمال پسند نمودند جواب
 مطلع بدید این غمخوار روی میان جرات کفتم

عنتزل

| | |
|--|--|
| چو به کیون دوری ہی تو بر کتری تر و انکال اپنی گر خشن دشی ہی تجھی ہی منظور در سطح لبی کی یون ل کور کہا او کی حضور خوش ملک پونچی ہی تو اتونزادہ سپی سی جان سی جادو نکامین تیرا کچھ جاوینگا مین جو لپٹا تو وہ کہہ رکی یہ بونی کہہ رک | قتل کی میری نی طرح کوئے یانکال تو کوئی چوٹی سی کمر کی سب یانکال جیسی کسی سی کہی زر کو خشن یانکال پیت سی پاؤن نامی اوشہ ریا کال جی محفل سی خفا ہو کی نامی یانکال چوڑ دی محلو کسی اور یہ پاری کال |
|--|--|

او کی اندک کی تصویر میں ہی یکن
 کوئی سخت جکرای دیہ چو نسا کال

مجلس ششم و ہفتم در کهنہ روزی از مرزا حاجی بیک ملاقات شد اور شان مطلع میان جرات
 و مطلع مرزا جین کہ خدا کا خاص مقررانید رو بروی بندہ خواندند کہ کانون مین او کی بول
 نین مین گلاب کی مگر کی شمع کی بلو مین آناب کی مطلع خواہ سبزی مین او کی
 کانون مین اس آب و تاب کی جیسی کہ برگ سبز مین نیچی گلاب کی گفتہ کہ ہر دو مطلع
 عمدہ اند فرمودند کہ در جواب انہما فکر باید کرد بعد تامل بہ تبدیل قافیہ این مطلع عرض کردم کہ مولیٰ
 مین دونوں کانون مین اوس شمش گاہ کی چٹکی مین بیکہ تار یی نزدیک ماہ کی
 مجلس ششم و ہفتم در کهنہ روزی سہجان قلی بیک راعب ارشاد بجان شریف آوردند کہ
 دیو خانہ میر منو صاحب مولوی میر صاحب علی و برادرش ارشد خان و بندہ اسی ملاقات اوسا
 رفیق بعد از پرسش احوال فرمودند کہ این مجلس گفتہ ام کہ بادہ آب دلم بخواہد گفتہ مضروب
 این گفتہ باشید کہ عالم آب دلم بخواہد فرمودند کہ واسد مین گفتہ ام فرمودند کہ حسن
 ازیت بہ سخت ملک ادم تار یی کی گفتہ مضروب تانی این شایع سیر متاب دلم بخواہد اظہار کردند

مجلس

مجلس

مجلس

که با صد عین نشستم عرض کردیم قسم از پنج شعر غزل سه شعر امصرع ثانی بی کم و کاست فوراً گفتیم و دو شعر
امصرع ثانی سوازی نوشته او شان بهم رسانیدم شخصی گفت که شاید او شان شنیده باشند هر چند
بنده قسماً یا در اعتبار نکرده گفت اگر مسعود بدینم نقین کرده چون مرزا امیر صوف برآورند موجب گفته
بنده دریافت کرد تعجب نموده متوجه فائز در مجلس نشست و بهم در گذر روزی حضرت مرشد زانو
از محل برآید نشده بودند ابوالحسن خان و طالب حسین خان و مرزا لایم بیگ میرزا ارشد خان و بنده
و دیگر صاحبان امیدوار مجرب بودیم از ابوالحسن خان بنده خوش طبعی کمال شوخی بود فرمودند که درین
ایام ایشان یوان نزل در جواب صاحبقران که شاق نزلند گفته اند و مطلع او شان ما دارم مثل
او شان ممکن نیست که از شما بصل آید بعد قطع کلام این هر دو مطلع را خواند سه هیجی مین کالی جیا کو
آه خوب کیجی تیغ ذکر کو انی سیتاب کیجی سه یون گرمی دانی بن تری چی کی اس پس
خشناش چون کی کیجی کی اس پس گفتیم در شعر اول این قیاحت است که کسی تیغ را سیتاب نیکند
مگر قبضه بشنود و در شعر دوم تامل است که خشناش را بکیجی چه می چسانند که در پیش اینم غلطی محاوره
است بعد آن این مطلع حسن مطلع گفته عرض کردم که اگر تقسیم میفرمودند بهتر بود سه سیتاب
مین یون او کی چی کی او پر کلوخی بویسی کیجی کی او پر نهین کس روشن کی جانون کا چجا
یه خشن گابی برده ریچی کی او پر پسند کرده فرمودند که کدام غزل نزل خود بخوانید این غزل خواندم غزل

حصی دوا و سیم لگتی مین شرکی نهند
چاک چچون کی کیجی جیب سحر کی نهند
گز نهند بور نهین میسنی فرکی مانند
سه هی مانند سداور سر بی مکر کی نهند
کس تری پتی بی اب دیده ترکی نهند
صدف کس مین بهرنی بی لکری نهند
چوت تیری بی بس اک را لکدر کی نهند

نفس اپا چو بی شاخ بخش کی نهند
ده سحر نیز ذکر کی بی جنونی حسنی
اسنی بی مین عرض لاکهون پیچون کی
هی و میانی کا دایا نفس میرا جکی
تجو دنیا بی لازم هی کی لی جهار معیت
چشم غواص ذکر سی مری پوشید هی
اکی هر کوئی مسافر کند رجا تاسه

| | |
|--|--|
| تجربه نازک بدنی ختم می به جان بستین | برگل کبیری ترسی کسی کی لگاری کند |
| شب جز نزل مین برانقد منی می لرزین | بهر گلیا خانه کس بد زره زری کند |
| بعد آن مجز شدند چند مطلع دیگر خواندم | یون در کس مین کر جاک می نه ناست |
| چون قدم رکعتی بی دروازه پیدا بود | دو بر یون مین نی شب آلت کو او بوا کی |
| کهی جسطرح او بوا کی کوئی حرف قاف کی او | کس خفین کی شکفته کیون نهو گل کی طرح |
| سبزه جانشین او سپید لهراتی مین سنبل کی طرح | سست آلت یون نی جاکو دهرن کی |
| چون بوی کر کوئی مر جادوی وطن کی | یون گلی مین خصلی اپنی نفس شالی کی |
| جسطرح می گوشل گشتی مین ایلی کی | مجلس هم در گهلو روزی شد از |
| افاق و خلوت رقص ارباب نشاط اخطا می فرمودند میراث را انداخته میان جرات و بیان مصحفی | و غیره چند اشخاص حاضر بودند از حضور این صرع ارشاد شد و یکم کشت مرا نقشه تصویر کسی همه |
| صاحبان و فکر بودند که صراع دوم هم مانند دین ثنابت به سید جوانمرد از حضور ارشاد شد ایشان | صراع ثانی بهر مانند فراعض که دوم کرد و بخیر باز رفت که بگیر کسی مجلس می یکم در گهلو |
| قاسم علی شاه که از چند سی روز کار حضرت مرشد زاده را که داشته ترک لباس کرده اند و از عالم دنیا دوری | رو کرد و اندید بر بند بهر اینها می فرمودند روزی تشریف آورده ارشاد فرمودند که برای کار ضروری ام |
| عرض کردم ارشاد فرمودند که این وقت نزد مرا احمد علیخان شسته ذکر ایشان مینویسم شخصی از | اصحابان ایشان مطلع میان تنظر که شاگرد میان مصحفی اند خواند نه تو عشق می همی عشق می |
| نه تو چاه کی چاهی و جوابات منی نکاتی می سوا سیکاب به بنای می مرزای بهوش | پسند کرده فرمودند که شاه صاحب تعریف کنین اینقدر کرده اند شوق ملاقات ایشان از حد او |
| بعین وقت ارشاد ایاز ارباب از ایشان در جواب مطلع غزل خرامم گانید تا امتحان شود این فقیرانه | مراج من آگاهی دشت عرض کرده اند اگر بفرمایند غزل از ایشان نویسانید بایرم فرمودند که |

مجلس

مجلس

مسترس اند که قصد را بجا بیاورند و غزل کسوم و کسوم که غزل خاطر خواهر خود شده

نہ تو بکدی کی کچا ہئی تو کعبی ہی نکا دی
 نہ تو کعبی ہی کچا ہئی نہ تو بکدی ہی نکا دی
 نہ تو بکدی ہی کچا ہئی نہ تو کعبی ہی نکا دی
 نہ تو کعبی ہی کچا ہئی نہ تو بکدی ہی نکا دی

توانی چی کا اسی خطرہ ہی اپنی حال کی کچھ خبر
کر عیش و نیند پر نظر تودہ کو عاریہ کام ہی



ج

انشا الله تعالی و بعد بر یک پیل تیراه کتاب حاضر بودیم بسیار تعریف نمودیم که چنانچه قافیه در مطلع
 چشتی شست یافته فرمودند که در جواب این فکر باید کرد عرض کردم بشرط تبدیل قافیه انشا الله تعالی
 انی مطلع عرض کردند که نظر این اوس سی جزو گئی تو و چون آنگه یونین گزگنی شرویل بین است
 سی جزو گئی که جوابات تپی سو پهر گئی من این و شعر عرض کردم سیه دل اپنا جکا غلام سی
 قاتل اوس کا سی نام سی اوس سی چیمیر دلم سی همین کام اپنی سی کام سی مراد تو ایابی ناگیز
 نهین باقی زده هلاک بین مجی یون ملاو با خاک بین اری عشق شجاکو سلام سی مجلس سی و تخم
 و کمنو بشادی پسیر نام رتن بودی پادشاهی بنده ابو الحسن خان پشت بام شسته دیم و دوسر
 مجلس زن کتاب نام طواف واقعی بهتر از راه بود و کمال خولی مجرامی نمود چون طرف او نگاه کرد
 دل از دست رفت بدیده انی مطلع کفر با و از بند از پیراری خواندم سی تپی شعله یاده بر تی کجی
 سیر جلگیا ایسی سی کی نگاه که بس نام کلکها مجلس سی و ششم در لکنورزی بدر بار
 مرشد زاده سیر قتم مرزا نعیم بیک جوان از دربار برآمد شده سیر قتم در راه ملاقاتی شد که گفتند که همین
 مطلع گفته ام سی سیخال سطر حسی بنگی اوسکی ناف کی اوپر دلی یون سیر علی فی حبیبی نقطی
 ناف کی اوپر انشا الله تعالی انی مطلع گفته سی و هراجب نقد دل سی کهول اوسکی ناف کی اوپر
 تو پیرون کیون نماته اوس سینه شفاف کی اوپر گفته هر دو مطلع خوند و در مطلع سامی عن
 ارتکی شست یافته اگر مناسب باشد تقسیم بید زشت ع رسیدانی دلی یون حبیبی نقطی ناف کی
 اوپر پسند فرمودند و گفتند که شما هم درین بین فکر نمایند گفته سی پیری یون سیری نگلی شب کو
 اوسکی ناف کی اوپر که حبیبی ناف کامر کر بوگل کی ناف کی اوپر مجلس سی و هجتم
 در لکنورزی میان جبرات بعضو حاضر گردید و انی مطلع عرض کردند که بکتاب ایام
 جدائی یون بهون یون ماری آئی امی کاش که اگر مجی گردن ماری در جواب از حضور
 شده سی کاش که کیمینکی تیغه دم زدن ماری نام جانی کانلی او مجی گردن ماری
 انشا الله تعالی انی مطلع عرض کردند که کیون ووه شوخ مجی کیشکی سهرن مار مین فی بی

چشت

چشت

چشت

پهل کی جانب چلن مای بندہ این مطلع گفت بعد آن غزل سے درپاوس شوخ کی ہم مثنوی میں اس
 مای خواہشیں ہمیں اب خواہ وہ گردن مری تہا می غزل در دیوان نوشت **مجلس**
سی ہوشتم در کھنڈ روزی انشا را بعد خان زو بندہ تشریف آوردہ این مطلع غزل طرحی خود خواندہ
 سے تورو کا خم بادہ انکور کے گردن رکھد و نگاروان کا کی ایک جو کی گردن بندہ این مطلع در
 گفت سے ساچی میں ملی ہی تیری جو کی گردن گردن کو تری پوچھی ہی کب جو کی گردن
 کیا دست قضائی ہی قسمت میں لکھا تھا دہر ہی ملی اس تری غصہ کی گردن **مجلس**
سی و ہفتم در کھنڈ روزی صاحب عالم در دیوان خاص و نلق افزا بودند مثنوی میر حسین و نعیم یک و
 بندہ استاد بودیم نثار را بعد خان حاضر شدہ مجرا منورند فقرہ بی نقطہ را بطور لطیفہ و فارسی گفت
 ارادہ سہل دلم سائل در جواب بی نقطہ شدند فوراً حضور انشا و شد کل نو میر حسین بنان عسک
 بی نقطہ گفتند کہ اولی و احوط بندہ زبان ترکی جواب احوال یعنی کبیر نعیم یک در معنی جواب بند
 فرمودند کہ صنعتی برا دروم نقطہ کبیر چار حرف دلدرد و بی نقطہ و دو نقطہ دارین انکا جمنی باید گفت
مجلس چہم در کھنڈ بندہ را از کہ طواف حالت عشق بود از پاس خاطر آن از صاحب خانہ اور
 و شرم و گاہی برای دیدن او میر فتح مقدوری نبود کہ وصل آن سیر آید و این از را کسی اظہار میکردم
 بہرین عرصہ و سال گذشت روزی از حضور اجازت رفتن شاہجہان آباد گرفتہ روانہ شد مبرا
 رخصت بنجانہ آن رقم بسکہ غلبہ شوق طالب بود و بعد رسیدن او بنجانہ ناز را کہ بکسیتم ملی مجاہد آہ ستر
 کشیدم صاحب خانہ او پرسید کہ حالت از بہر کسیت مطلع حال خود خواندم سے دیکھتی
 شکل سب جاتا رہی یاد سی حال لکینہ کہ کھون اوس خلجان آبادی او گفت در عجب
 از دست تشریف می آرند گفتند کہ از ظانی عشقی دارم بعد آن غزل بردیو خانہ نو شتم غزل

مجلس

مجلس

مجلس

| | | |
|--------------------------|--------------------------|----------------------------|
| اب ہری بکومت جراتی | چاہتین سی اونی پچانی | نر مایری پاس پر نر مای |
| دل کی ہر خد کی کجباتی | جکی بات اپنی کبھی جی مین | یون میان سی چلی ہم ای جاتی |
| دیکھیں پھر خدا ملا دی کب | کھواس کرنی کیا فانی | جی مین انصاف کبھی اپنے |

منی کین کی قدر کیا جانی مجلس چهل و پنجم و لکنورزی حضرت شمس الدین و در این مجلس
 رونق افروز بودند و از صفوی السید یحیی و طالب حسین و نعیم ملک با هم نشستند بودیم بنده و در آن وقت
 عرض علی بیک که داروغه مهمل حضور بودند آمد و اظهار کرد که یک شعر ابو عثمان یاد بود و مصراع اول آن
 شد مصراع ثانی نیست و سر برائی فصل کل او را بدین سخن فرمود امیراعظم که شت ۵
 امی ل دیوانه کباب کیا تری تدبیری مجلس چهل و دوم و لکنورزی بنام نعیم ملک
 کردیم و نشان اظهار کردند که شب یک نقل شنیده ام شما این را نظم کرده و بدیدیم که شما و شاعران
 بیان کردند بنده آنرا نظم کرده و اینجا دو کین نوشت و نقل کردی بین سواد یک تما مجلس
 چهل و سوم و نعیم ابود و محفل نواب در آن وقت نشستند بودیم سیر حسن که خطیب تخلص میفرمایند
 سیر حسن بی نظیره دارند بنده و از کمالی بنظیر عشق بود و به صبح و تحقیق نموده نوشته ام تا هم چنان
 شبیه دهم از ایشان احوال چند شعر پرسیدم که تشفی کرد و شعرا ر مغرق جواهری یک جفت شتر
 نه و هفت پانزده گفتش و شعر دیگر که اوستی اوس سی که چچ می بی و یا چیر لاکر
 کج می بی شعر دیگر که بی لری هتی هتی سر جو جو که بی کون نیای بدی که برتر بخجی فضل
 که بی نین لکمی بار نه خوشی یا بوس اسیدوار گفتیم معنی شعر اول در آن وقت نوشتند و کافیه شعر دوم
 و یک باشند البته انصاحب آگاهی سیدان چیری پیچری بیان نمودند و چند بنامی که بر تپل نشد
 مجلس چهل و چهار هم و آله آباد و بر پشت بنده برای زیارت درگاه و تقیم و آنجا که کوه کی
 یکر و این مطلع میان جمعی سخن اندازد گل کهاری تپی حبابی چشم ناز پر و در اول بی کلا
 که بی و هزار پر شخصی گفت برین مردمان شمار خوب گفته اند سه قطعات کوهی آبی نهایی توار
 پر نیظم منی کیا کیا بس تیار پر فراد جواب و شعر که قسم به هم چون چکر عشق بین اجی یک
 یار پر بیل کی طرح جی بین تی هزار پر با بوس یار کی بین حسرت بی ای نسیم هسته
 آید تو تباری هزار پر مجلس چهل و پنجم در مجلس خدمت نواب نصیر الدین خان
 نیر نواب علی ابراهیم خان مالک عدالت آنجا بسیار بزرگی داشتیم روزی و بعد از آن حکیم

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

و بنده و چند اشخاص دیگر در خدمت نشسته بودیم هر یک در خلوتی و سسکه خانه پشت نواب موصوفی که
 شاعری مزاریع برادر و نذر تعریف میکردند شخصی مردان بیان که از بنده کدورتی داشت سخن با سجا
 رسانید که مثل او شان ممکن نیست که پیراشد و گفتیم که شاعران سابق حال در سرناقص پیدا کرد و انداز
 گفت که حریفان با دو خوردند و رفتند تهی خنجانها کردند و رفتند گفتیم این این طور شنیده ام
 حریفان با دو خوردند و رفتند تهی خنجانها کردند و رفتند گفت که از بنده کدورتی داشت سخن با سجا
 خواندم که جهان را زنده کنی! یکی چون برود دیگر این جا گفت این سخن با پوشانان است گفتیم این
 در حق شاعران باشد که هنوز از ابر حرم و رفتن است خشم و خنجان با مهر و نشان است
 گفت در کلام او شان غلطی محاوره خلل الفاظ اصلانیت و لهجه اردوی معلی را جلا داده اند و
 ملک الشعر گذشته و حکم آیت وحدیت دارد و در اشعار نامی دیگر شاعران چند نقصان است
 مقدّم شاعری بسیار مشکل و طرب و یالین در کلام همهاست شعر که اعجاز باشد و بلند و
 نیست در بعضیها نمک است مانند شکر است گفت این سوامی مزاریع در حق شاعران ذکر است
 ازین سخن تاب نیاوردم و گفتیم که مطلع و مقطع غزل او شان یاد دارم که نکراد بدین بسی کافو
 تجرین او جرّی بری مین اپنی بهانو قیس فریاد کانین کچه ذکر ابوسودا کا با جاهی نانو
 قطع نظر از لفظ و تجرین بهانو قافیه مقطع را باید دید که نام را مانو گفته اند پس این کلام عربی و ترکی است
 که در فهم نیاید زبان روزه است گفت اگر در دیوان و یک غزل از غلطی او سهوشده گفتیم شعر دیگر
 یاد دارم که ساق سیمین کوتری دیکمی گوری گوری شمع مجلس مین موی جاتی بی تهوری گوری
 گفتیم قافیه خوب یاد کرد گفت به زبان به کافواری میگویند و بدل میکنند گفتیم دروغ کو را فطنه می باشد
 او شان در زبان ریخته غزل میکنند یا در بها کاشق میگردند مطلع و دیگر یاد دارم که عاشق
 تو نام او مین بس اسقدر که هم دلگو نوکی پیشه ره بی صبر که هم گفتیم قافیه این خوب یاد کرد
 بعد قطع کلام نواب صاحب بنده را پسندیدند مجلس چهل و ششم و زیار بنده
 برادر مزارع را هم یک که بانبده دستار بداند شخصی چند و زنهای طوائف نشسته بودیم

احتلاط کردم بود از آن میان یک شکسته دست بنده را گرفته پرسید که بستان ایشان گل برای کشتن
 این اشعار خواندم به اس پانی تا کی گل کی کهون کی الیک کهانی بی نشان او کی چلا تا جگر
 کی نشان بی مجلس چهل و هفتم در نارس روزی فرزا آهی کش که از دوستان مرزا ابراهیم
 و از چندی بر قافیت مرشد زاده ترک لباس خود و اندر این مطلع میر حسن مرحوم درودی بند خوانند
 سه منه کمان یک کهون آبی او سوختی
 خوب گرفتندی تو جالی او سوختی
 و جواب غلط گفتیم به میری چاقی می لب تابالی او سوختی آبی آبی لب آبی او سوختی تمام
 غزل در این وقت مجلس چهل و هشتم در عظیم آباد بجا میر غلام علیخان دارد و دیدیم در شهر
 شد که شخصی شاعر از شاه جهان آباد آمد و یک روزی پنج شش شاعران رسیده نزد بنده نشستند
 شخصی از شاگردان میر ضیاء الدین که صاحبخلص سکند و شوق نزار فیض دارد و پانچ چاکس در کیشند
 و میر خوشن فرمودند که در شعر دست نگاهی خوب داری و اکثر در کلام بهر کی قیاحت می بر آید
 میخواستیم که چیزی از ایشان بشنوم و از کلام استاد خود بخوانم تا و آن قیاحت بر آید که گفتیم
 خلق اندر سیم ز خود را مبتدی می انگاریم هر چند عاجزی و کسرت نفسی نمودم و دیگر گفت از اشعار
 خود بخوانید این غزل خواندم به کس است بوی کپ پین همان بهاری کب تنی نکالی کهون
 بهاری چون تمام نمودم تحسین نکرد گفت مطلع میر ضیاء الدین میخوانم و آن قیاحتی بر آید و الا
 احوال شاعر و شعر نمی سر کار فستق است مطلع خواند به بلبل کو چکی لک گنی او گل بهی منسا بهی
 گلشن مین کون آیا جویت سکونی بهولی گفتم مصرع آخری خوبت گفت مصرع اول بد گفتم مصرع
 ثانی چست گفت مصرع اول سست دیدم که تیغ خنجر می رود و هشتم در میر قمر اثر میکند گفت می کرد
 آهین آهین توان کرد نرم گفت چگونه گفتم چکی لک گنی نه فحیده اید گفت یعنی چپ لک گنی گفتم
 این اثر کارشاد میشود زبانی ابل کثیر است گفت او در بحر چکونه نوزون شود گفتم در خیالش نباید
 این طر میشد به بلبل کو لک گنی چپ او گل بهی منسا بهی آگفت که شعر سرت زبان
 گفت اگر درین شعر قیاحتی بر آید بگویم به دیر بانی آگاه انسو بهی کاسه کس در این شعر

چست

چست

رهی گفته شد شعر مندی هر چنانچیل می آرند معلومست که مقابل چون یون ایسی جیسی سطرجم حبیطج
 خرومی آرند که شعر بل روشن شود و چنانچه غزل بنده است سه سیه خال او کی یون خسار پرین کا
 اکی ملک ارجای جی جیسی کسی دوکان کنایگی غزل تمام در نوبت گفت آن لفظ در کجاست
 ندرت گفتم انقسم متبادند و غزل شک اگر چشم یون تم رهی گفت لفظ و بد باز دست میرفت گفتم
 انقسم باید گفت و غزل با کشتک پر یون تم رهی سنوای این بهر طعنه ثانی را چه باید کرد کاسیه سر
 سرگون میباید شنیدم در آن چگونه قرار گیر و شنیدم این آواز از فرین مجلس برخاست مدعی
 یاقه رحمت مجلس چهل و نهم در عظیم آباد را بخاورد و در دیدم کاظم علیخان پسر نواب فخر الله و له از کمال
 تیاری حیاضت بنده فرمودند ارباب نشاط و مردم دیگر بسیار بودند بعد فراغت طعام و قصی در شعر
 شاعری میان آید خان موصوف فرمودند که چیزی از تقصیف خود بخوانید شعر خواندم سه هوا کلمی
 جراح زخم پیینی سی بس اتوماته اوها عالم اسکی پیینی سی تمام غزل در دیوان شد محمد قلیخان
 که اغلب تخلص میکنند تشریف داشتند بعد تمام غزل گفت که مراد مطلع غزل تامل است گفت که
 از خرم بواجی آید سیر دس بعد مرون چگونه این مصراع برآمد گفتم جاتی تامل میت مضمون پیش است
 اگر بفرمایند بر شعر مندی و فارسی در سند خوانم کی نیست سه مرده ام ملک غم روی تو دیدن است
 از فراق تو کی آتشیدن تاقی است کاظم علیخان از بنده فرمودند که محمد قلیخان و دانشا شاعرند
 آن صاحب کران خاطر نشوند گفتم یقین است مجلس پنجاهم در عظیم آباد از طوائف زنی
 و بیستگی دهم روزی بخانه او نشسته بودم خودم ششم که برخیزم رفتند او دیگر از مطلع خواندم سه هوا کلمی
 جو خست تو اهای هوکی ابروان جا که کوید که منسی من صدق تری جان گفت صلیح شعر
 همین است که بر مجلس پنجاه و یکم در عظیم آباد پسر علیخان بسیار دوست بنده بودند و ارادت
 و مهر و شوق فریدم شنیدم پیش بنده این کتب خواند گشت با نوز می که بر پیشه بهو کن پاری
 بهیچ شما فکر آتی دوی تو کی الی الی الا وین کون کی همها کو او کی رس من رس است
 نین رس ریت بیبت جان کو ایچی پاسی کنوان بر جاتی منی که دوی آواز منی پاری که

مجلس

مجلس

مجلس

اگرچه بنده درین فن دستهای نداشت برای تقنین طبع این کتب بریده و جواب کفتم کسب ایسی میری
 ای روس ای بگی بهاری به جوان ای لاکبی اتکیلین بین می دلیل لااون بین کو نو طام
 سبها و سبکی تخر و شنیدن این را نوشته گرفتند و گفتند چند و سه و بخوانید چند و سه و خواندم و
 زکینن یا کل بست بین جب می لگی پیت پیچم کرکی ای سبکی دیکمی اولشی ریت رگین آئی
 نه ای سبکی اهل گئی پودیس نکز کز آب بوندستی که جو گن گیس مجلس **پنج** و دوم
 و عظیم آباد که سیده کما تون میشود دران تمام مردم وضع و شریف وزن و مرد در باغها و قهوه خا
 می مانند و قص و تماشای بنده بنده را که از چندین صاحبان آنجا رابط شده بود با هم در سیر کما تون
 به باغها رفته گلکشت می نمودیم یکایک کز آب شجاع قلیخان ولد نواب میرالدوله شسته بودند و روبرو
 اوشان امام بخش بهانه که در شونخی قصه میخواندن آفت زبانه بود و نقلها عجیب عجیب میکرد
 بهانه مذکور بخیرست نواب عرض نمود که غزل ریخته تاب یار شنیده اند اگر حکم شود ریختی بخوانم فرمود
 ریختی چه معنی دارد عرض کرد که زکینن نام شاعری در شاهجهان آباد درین ایام ایجاد کرده است و
 بزبان بلیکات غزلها گفته ریختی نام نهاده است ریختی شیس پیر وین آدمی آوه میری جان کز
 ست بستما جکود و کانا تری قربان گئی استخوان که دران تماشای همراه بنده بودند پرسیدند
 که این تصنیف ایشانست کفتم بل یک دیوان گفته ام معصیده منتهی و فردو باعی و قطعه شعر
 و مستزاد بسیار خندیدند القصه نظر نواب صاحب برافا و طلبیده به توضیح پیش آمدند و فرمود
 جادو و نوازنده فرمودند که این ریختی ایجاد ایشانست کفتم بل امام بخش را طلبیده بنده گفتند
 که کدام غزل ریختی که بخوانید این غزل خواندم معصیده طوفان ملی چاه کاچل دوردا جهونه سی
 منه کاتری جایگاه کز نور دوردا آبرنجل نویساندم امام بخش عرض کرد اقتضایست شاید کسی که
 باشد غزل تازه همین وقت بگوید فی الغزاین غزل کفتم معصیده شکل جواپکی یاد آتی ای تو جفا
 روح کل جاتی ای ده تو بهرتی بهین ای بی کجست بات جود لکوسیری بهائی ای این غزل
 مدبران بست مجلس **پنج** و سوم در مشهد آباد و جاکا حکیم فتاحی که او نشان حکیم مجلس

مجلس

مجلس

میفرماید و شما که میسوزند هر چه میخوان و دروگر دیدند و اگر اشعار میزنند که بر میان آمد در وصف ایشان
 سخن با نجان رسانید که برابر بول چالی آنها کسی نیست شخصی از میان گفت که در کلام میسوز لفظ جابجاست
 که بطرف خود خواند میشود می آیند گفتیم در کلام ایشان و در قصورت ششقه بر ششقه گفتند که قطعه از
 است و یا آمده است از نقصان اطلاع دهند گفتیم چه ضرورت که بی ادبی و کلام بزرگ میشود و محاف
 دارند هرگاه بجز شدند و این قطعه خوانند سه بین که اول بین در پی سیری هنسکی کنی لگا
 خد انگری پر هر چه چی بین آید تو که با همین می اگر دو انگری گفتیم در مصرع اول بین که با
 غیر فصیح است و در مصرع دوم دریافت میشود که کدام کس خندید گفت با هنسکی کنی لگا خد انگری
 اگر چه خطاب بعشوق است لیکن پوشیده است مصرع پر هر چه چی بین آید تو که با دریافت میشود
 که در اول کدام است و در مصرع چهارم لفظ میستی متعال زبان زانست روان لفظ میستی بزرگان
 میارند روزم چند قطعه در جواب آن بر دم سپند فرمودند قطعه روز بکر بین جواد میستی لیکن
 هر کی زده بقراردوری آید لگ کی چانی سی پر لگی کنی همین بی سی کری جوالی جا
 قطعه بین نی پوچا که جانی بر می بولی لیکن که هم تو بهول گئی اولی منسی به بات
 منسی بی بس مری مایه با تو بهول گئی مجلس پنجاه و چهارم در رشت آباد
 مرزا اسجو که بانبده و ستار بدل شده باند سپهر ناصر محمد خان از طرف نواب بزرگ شیراز با کلاه
 که متوجه آمد رشت آباد است شعر میر تقی را نزد ننده خوانده است تا فرمایش جواب کردند که کیا کین
 اینی سخت جانی کی هنی مرمر کی زندگانی کی بدیده در جواب این مطلع گفتیم و در کلکته رسید
 غزل سر بنجام نمودم به ریحانی جسم پر کرانی کی اباجیه حالت بی ناتوانی کی مجلس
 پنجاه و پنجم در رشت آباد مرزا که از دوستان بزرگ بود و ندید طبع بیان شایسته بند
 خواند و او را خواستند به بولاج پکار امین کیا خانه خرابی کی بین آپ بی آریا کین تنی
 شانی کی بنده فی الفور شعر گفت به شک انکهنی برانی او چشم کلابی کی او
 انکفی کی کیا خانه خرابی کی کچه شعلی سی او تنی بین او چو جلالی بین سینی بین می بی ای

چهارم

پنجم

جی

دوکان کبابی کی مجلس چرخا و ششم در شد آباد مردان برانی بهره کوشته با سه افسر
تلم شب هر که با بچه و پاک و کله در و کله در دریا میگردند به خیر و انعام میاید باشند کس تانای
آشپازی روشنی مینند و طبعه مثال تعریف صدا پیر از بانس دست کرده زیر آنها گزای کلی چسپند
سی سی گز طول و پانزده پانزده گز عرض و شش گز و منزه نه نژاد جاری نمایند و این
بالای آنها چرخا و کولهها و اندرون پیش روشنی شمعها که از میان آنها و بدم آشپازی
میشود و چهارم بویین و پیش از گزای و پانزده و غیره میکنند و در آن قص نمایند و از پایی
آشپازی انار و پونه و غیره سر میشود و درازی مرشد آباد و بکله شش گز دست و در میان هر دو
شهر اندر روشنی و پیر مایک و جببای خالی نمایند و هم در یک کشتی سوار گشته میینند و در
یک بجه و از بخش طواف پیش کسی عهده غل جرات میخوانند و در غل اک لگ او نشی گز
سیان رتبابی جس محللین ترا سوخته جان رتبابی تنیده و خوش آمد و جواب مطلع
غل کفتم و اونی پوچا که تری و در کباب رتبابی دل پر که مات کبابین لی بیان
رتبابی مجلس چرخا و ششم و کله چندی اوقات بسر کرده اراد و چ کرم نو در و
گرایه صرف ذات خود داده و چهار شسته در عهده شست روز از کجور باد و کلا کاخی که نام باب
نزد شته بسر حد در یابی شور که از کله و دصد کرده است و روانه چهار هزار میر و دو در چهار می که بند
شسته بودند و گز طول و دست گز عرض و دست گز بلند بود چهار متر که طول از چهار
صد بلند بود و عرض دارد و خلاصی آن بسیار و سه ستول و دو هر ستول دوه و ده بابان بسته
گندگی ستول آنقدر که در خیال جوان نیاید و در میان لنگ از موهای ابریل بصد گز و درازی جسد
و گندگی و لنگر انبی سی آن وزن دارد و لک سن بار چهار می بر دارد و نصفی مال تجارت و باقی بار
خوش و آب و غیره و سر انجام جنگ و ناخدا و چهار معلم بودند صعوبات بسیار کشیدم از تنگن صند
آوردان سر شده بود و خوراک خشک و ماهی لی روغن و کباب قدریکه خشکی هم میرفت و از
آب شور و خارش پیداشد و باور از زنگی سیر آمده بود و شش کرم آمد و چهار هم سفر بودند و تر جمید

میخوایم و از خاست بجان نندیم در آنوقت این شعر گفتیم و ما ایماک من اس آه اوزاری کی غنی
 سی طیب موت هی بهتری بجاری کی غنی سی غزل در دیوانست و ناخدا گفت که اس سال
 کعبه بخوانیم رفت تجارت بصره خواهم کرد و که اراد ج و ششم نت نمودیم بر ایان رحم آورد و از مندرج
 باز بگفتند و از دار کاکیه بر شتم کعبه چهل روز راه مانده بود حق تعالی عذاب چهار کسی نصیب نکند
 مجلس پنجاه هوشتم در کلبه روزی برای سیر سرک بسیار بی بی صاحبان انگریز بر گبی
 پیش من غیره سوار شده برای هوا خوردن میرفتند رفتم بودم شخصی در بازار مطلع مرزا رفیع میخواند
 کوغچه سان که من دنی جمع زدری آخر بنگ گل بو پریشان سفر کوی بنده فی القورین
 گفت قطعه جو کوئی ای باغ جهان کی بهارین ای کم همی مثل باد صبا کی گذر کوی لیکن
 بقول حضرت سودا خان سی اوه آخر بنگ گل بو پریشان سفر کوی مجلس
 پنجاه و نهم در کلبه دو شخص اشعار سیر تخی نزاع داشتند یکی میگفت که در وصف ایشان میخوانیم
 گفته است سودا تو اس غل کو غل در غزل ہی که روزی بجو سیر سی ستاد کی طرف
 دومی گفت این جو طبع است مرزا گفته است نه پرمیوه غل سودا تو هرگز سیر کی آکی دهان طرند
 سی کیا واقف ده می انداز کیا جانی هر روز زنده آمده کی گفت ششنگی الفاظ و محاوره ایشان
 خوابت کی این شعر خواند ویر و حرم من کیونکه قدم رکب سکون من میراید هر تو محبسی بت
 پیرا و هر خدا پیرا و گفت ششنگی الفاظ ملاحظه فرمایند بنده گفت ایشان الفاظ را در شعر
 به تنگ شست میفرمایند شخص اولین گفت این گل دیگر شکفت و گلگیر بنده شد هر چند خود را
 کشیدم مخلص ندیدم ناچار این دو شعر میرخواندم ساری زندا و با ش جهان کی غنی سجود
 من سستی بین باکی سیری ترجی تکی سنی بکجا امام کیا کیسا کعبه کسا قبله کون جرم کسا
 احرام کوچکی تیری باشند دنی سبکو بین سی سلام کیا مجلس ششم در دار که
 مرزا علی تجارت پیشه اند و شوق شعر دارند بخانه او نشان رفتم و در عین اختلاط یک نقل میو کعبه
 بیان کردم تمام نقل شنیده مجوز شدند که همین وقت در نظر گفته و چند بخاطرشان نظم کنم نقل

مجلس

مجلس

مجلس

جیش

جیش

انفا کا پانی بھی بار دو دریا کو دیکھیں ملاحظہ فرمائیں مجلس شصت وکم دریا کیلئے آباد رہو
 نزد مرزا علی مع چند شخص دیگر نشستہ ہویم مرزا فرمود کہ کہ لا تم من بخوانید خواندم محسن او کی
 وصل پر موت اپنی زندگانی ہی دم کا کیا بہر و سہا ہی یہ جان فانی ہی آرزوی مٹی کے
 عالم جوانی ہی جگر کی اندھیری شب کا غضب رانی ہی آج او کا یہاں انا عین مہربانی
 تمام دردیوں سے محسن دم کتم مجلس شصت و دوم در داکہ مرزا عزیز دستخبر ہوا بہ السد
 میر جاگن و بندہ در کشتی سوار ہویم مرزا گفتند کہ انصاحب چند شکار کرو اور کتم منوش فکر کروں
 باشند گفتند و شاہ جہان آباد زن ہم شعر میگویند گفتند کہ خیری از شعر زنان بخوانید اول چند شعر

یہ واع عشق نہو دور اپنی سینی سے
 جنوں فی چاک کیا ہی بہر اس گریبان کو
 جو خاص بندہ ہیں سگے و نہیں سوا او کی
 سوا تمہاری محبی اور سی نہیں کچھ کام
 اب اس قدر بھی اس عشق فی تشایا
 تے بغیر تیری نہیں کوئی بار انگہون میں
 مضطرب تھا دل اپنا جون پارا
 سمع ترایہ کھڑی اور دل سیر پروانہ
 میری صیادانی اک ظلم یہ ایجا و کیا
 مرا اس عشق کی دولت سی چہرہ غہرائی
 از عشق نسبت سکے نشاط خواندم
 جز سہیجی نہ پڑ گیا و ان سی وہ کیا کی ستا
 اک کی شعلی کھٹی میں جو ہرنالی کی سیات
 ست کراتنی کھینچ اپنی چاہنی والی کی ستا

میر سید علی گلین خواندم منزل
 کہیں شاہی کہدا حرف ہی کیسی سے
 نہیں ہی فائدہ ناصح اب اسکی سینی سے
 نہ کام مال سی مطلب نہ کچھ خندنی سے
 یقینی غیر لگاتی ہیں آکی کیسی سے
 کہ تنگ آیا ہوں غمگین میں اپنی جینی سے
 پیری ہی تو ہی تو لیل و نہار انگہون میں
 آخر اس شوخ فی جلا مارا
 واع جگر پر عشق میں تیری شل چراغ خایہ
 بال و پر تو رقص سی محبی آزاد دیشا
 نکلتا تنگ جو انگہون سی ہی سوز غوازی
 دل لگ کر لطف میں او بہا تری ملی کی ستا
 جا لگا دل شاید او سفت کی پر کالی کی ستا
 ہی تصویر میں قن کی دیکھ دانو اور لی وہ

وادی غربت ہوا شنگ ہزاران گلستان
 دل چل اب منظور کسیرت پنجاب ہی
 دیکھتی ہی اوسکی سوچی محکومیر لاسکان
 سچ ست کہا حلقہ کیسوی شکیں کا نشا
 کوئی تری ہی ہمارا چشم کا اور کوئی فاس
 پیامبر ہی کیو تو باجہ دل کا
 جسی چاہی ہی یہ دل وہ قیامت بصورت
 ہم تو اب تک نہ پری پاس فاسی اپنے
 اس دل جسی کو گر جوڑی پر پیر پیر
 از انتخاب آفتاب خان تیر خواندم
 ایک ہسی ہی نہیں کہتا سنگر اختلاط
 جسطرح آتش سی رہتا ہی سمندر اختلاط
 ہمہ کرتا ہی ستم غمرون سی اکثر اختلاط
 کس توقع پر کری اب تجھی اگر اختلاط
 اوس لب یگون سی جب کرتا ہی غم اختلاط
 کرتی ہی شانی سی جب زلف مغیر اختلاط
 ہم نہیں کہتی ہی تجکو آتو ست کر اختلاط
 کیسا ہی کو آپ کو آپ تراشی مستم
 انگلی کی دانت توڑ کی اپنی زبان کری
 ہر طفل کی بیان اشک سی آلودہ تر ہی
 یاد جھوٹ تری آتے ہی

کی ہی کاوش خانہ ہر پانچ کی چٹا کی ستا
 مستعد چینی پین سر ہند وانی کی ستا
 عالم بالا نظر آیا تری بانی کی ستا
 ناگمانی حادثہ ہی کیلنا کالی کی ستا
 تری کوچی مین ہی گرم جہگامہ ستا
 کہنا فوشتری بہتر ہی مد عادل کا
 پری ہی جوہری تصویر محبوب صورت ہی
 جو کیا تمنی سو تم پاؤ حند اسی اپنے
 دام تھا ہی سبز خط اور اب ہوئی زنجیر لہج
 ہی ہماری یار کو اور ون سی اکثر اختلاط
 اس طرح دل کو محبت تجھی ہی شمع غم
 واہ وا ای دلبر ہمیر سرکش تو دام
 بی رحم بی کرم بی ہر کوئی اسی ستم
 آتش حسرت سی ہو جاتا ہی لہلہ کباب
 ازہ غم سی جگر ہوتا ہی میرا چاک چاک
 اوسکی مٹی سی ہوا سوا جہان مین ہی مہر
 یار کا کچھ وصف خط کر لیکھا رقم
 جی چاہتا ہی زلف کا تیری بیان کری
 مکتب مین تجھی دیکھ کسی ہوشیں سہی
 از مشق محمدی خان خواندم
 محکمہ چکی وہن لکھا ہے ہی

قد انسان کی تب آتے ہی
بولی مجھی نہیں وہ ہنسکات
غیر آتی ہیں نہیں پردہ کچھ
قتل کرتی ہی وہیں جس کی شب
گردش دہر اس ہولی مین جان
دنیا میں ہم جو آئی تو کیا کام کر چلی
دل ہمارا جو اوس پہ ہوتا ہے

ازراجہ بیدار ناتہ کہ نسیم مخلص مکنشہ خزانہ

لیتا ہوں سانس بند ہی بھرتا ہوں گرم ہیں
لڑتی تھیں اپنی جس ہی دن رات یگانہ ہیں
چھاتی ہی لگتی چھاتی باموں کی ساتھ بایں
ہی سخت منزل عشق اس کی نگاہ میں ہیں
کب تک نسیم اوس کی وقت میں ہم کرتے ہیں
تعجب ہی کہ تار ہی ابر میں کیوں کر چھتی ہیں
چاہت کی ہم ہیں کی الفت کی شہنائیں

پاتا ہی نہیں تب سی دل آرام ہمارا
وہ برسی ایک پیل یہ رات دن دیا بارساو

آہ سوزان دہم مگلی ہی ہرنالی کی ساتھ
بیان کیا کبھی جو کہ کہ ہم پر دروغ ہم ہو گا
تمہاری یاد میں گذر گیا مجھ کو رات دن روتے
اگر تو تھا بھرتا کسو پر تو سبھی تیا کچھ

جان جب اوس کی نکل جاتی ہے
وصل کی شب یہ چلی جاتی ہے
تجلی یہ خوشتری کب بہاتی ہے
جب وہ صورت مجھی دکھلاتی ہے
سانک اپ دیکھی کیا لاتی ہے
ناحق ہم اپنی نام کو بدنام کر چلے
کب خیر اوس کو کوئی کرتا ہے

آتی ہیں یاد جسم اوس ماہر کی چاہیں

شکل موابی ہو اب دیکھنا ہی اوس کا
کیونکر ہو چھین اوس بن صحبت ہو جس سے
آسان ہیں قدم کو اوس سر زمین میں کہنا
امید وصل ہی میں ہو گا وصال ایک دن
مسی البیدہ وندان یار کی کیسے حکمتی ہیں
کیون آپ عسی ناحق اب اندون خفا ہیں
ہی جب سی چہا عسی و لازم ہمارا

گھٹا کیونکر نہ اب اس دیدہ کرانسی گہراوی
گرم الفت دل ہی اوس کی تش کی گالیکی ستا

ازراجہ شکر ناتہ کہ صبا مخلص مکنشہ خزانہ

میان جاتی ہم پر اسی عجب بریا الم ہو گا
نہیں معلوم او دل پر سری کیا کیستہ ہو گا
تری جانی بلا جو کہ کہ چہر اسی سنہ ہو گا

| | |
|--|---|
| <p>تو ہی ہر جرم ہی جو جگہ جرم تانا نہیں مطلق غلط سمجھا ہی تو پیاری ہی پاؤ کیا مکان ہمیشہ داغ تیر داغ کہتا ہی مرا سینہ صبا کسواطی ہوتا ہی مضطرب دل میں تیری کیا پوچھتی ہو جو رستم مجھی یار کا باغ میں جب وہ نوجوان کیا کوئی دم باقی تھا او سکا سونگہ رکھا بی سبب ہرگز نہیں ہی پیار کرنا یار کا</p> | <p>جو کوئی اور دیکھی گا مجھی وہ چشم نم ہوگا قرار اس دل کو میری آہ تجہ بن ایک دم ہوگا کوئی دن کو جو دیکھو کی تو یہ رنگ ارم ہوگا لکھا لایا ہی قسمت میں کب وہ پیش و کم ہوگا دیکھو یہ حال میری دل بقرار کا سرو کا قد پر او سکی دھیان کیا تیغ ابرو کا تری کہاں سسگر رکھا دیکھی ہی کیا ارادہ او س تہ عیار کا</p> |
|--|---|

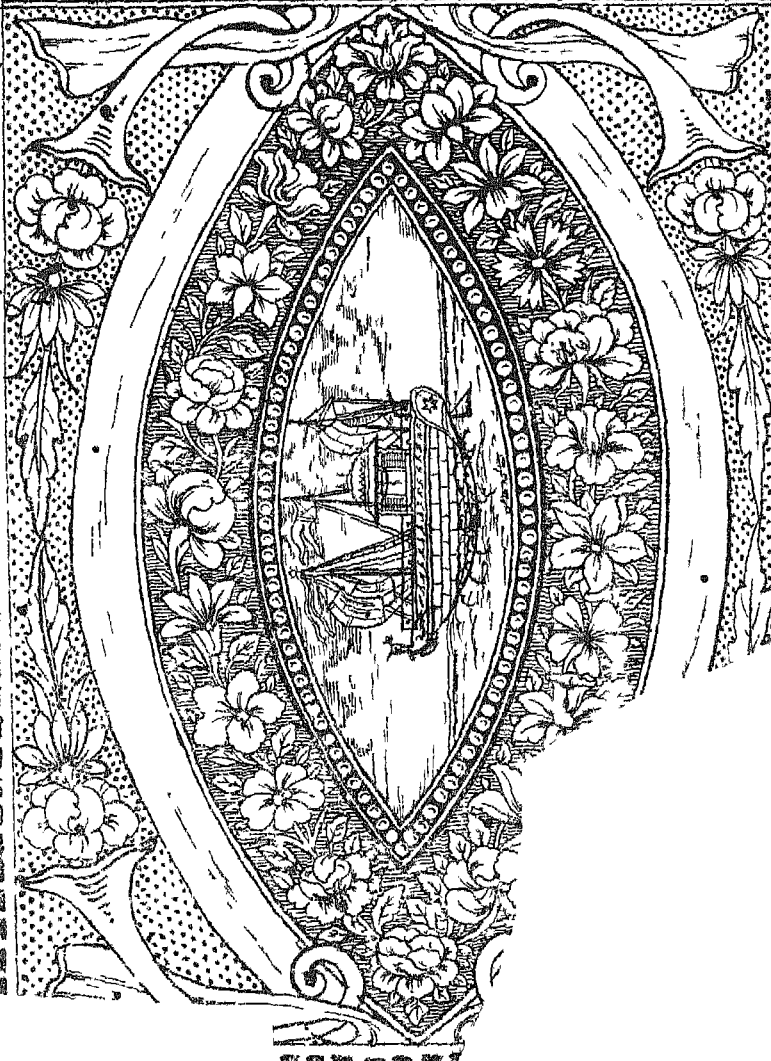
از دیوان عالم نسا

| | |
|--|--|
| <p>کہ پنهان شخص میکند خواندم ظلم و ستم وہ پہلا اور ہمسی کی صفائی ایک روز پھر کیا آخر وہ بیوفائے چلد و تونی ہی ہی بکواس کیا لگائی زنجیر پانچو پھر کمر میں اپنی لاسے جیسا کیا تھا میں نے ویسی سزا ہی پائے تہا مہنی لیا عشق کا آزار سبھکر آتا ہی نہیں بیان مجھی پیار سبھکر سنا نہیں پہر بات کو ایک بار سبھکر رونی میں جو یہ دیدہ و خوبا ر سبھکر تہا ان ہونا کہوز نہا ر سبھکر ہی غم سی آج دل کو سروکار بطرح</p> | <p>اس آہ فی ہمارے آخر کی رسانی کچھ شک نہیں ہی ہمیں یہ میں سمجھ رہی بوسہ جو میں لٹی مانگا کہنی لگا وہ ہنسکر یہ سنکی آئی وحشت میں کمری ہاں گل کہتی تھی لوگ مجھ کو دنیا دل تو پنهان دل مہنی دیا تھا تجھی دلدار سبھکر ایسا ہی وہ ظالم کہ عبادت کو ہی کچھ تو ایک ہی بچلا ہی کہ فائل میں ہی ہم پہلا یہ شریک محبت کی شجرہ کا تو عشق کی پھند میں میں پہنسا کہ پنهان تجہ بن تڑپ رہا ہی یہ پیار بے طرح یارب یہ در دیکھا ہی کہ جسکا ہی نام عشق</p> |
|--|--|

| | |
|--|---|
| <p>دل کو لکھائی اپنی یہ ازار بی طرح آخر کو کھلا وہ تو دلا زار بی طرح دیکھا تو ہی نشی مین وہ شرابی طرح بکراست ہی محسوس تو بخوار بی طرح چہان بولی مین ابی گرفتار بی طرح</p> | <p>دلدار او سکو سچ ہی ہم خوب سوچ کر محفل مین مین بی او سکی جو جا کر کیا کر مذکورین فی ہر جو کچھ اس بات کا کیا یار و خدا ہی خیر گری او کی جان کے بعد ان عرصہ کر دم کہ شخصی از عالم با</p> |
| <p>بیغم تخلص دارد و در مزاج آن شوخی کمال است روزی چند غزل برای اصلاح فرستاد و چند غزل یہ سختی از پنجاب طلبیدہ بود بندہ این عمل تمام ست ستاجکو دو گانا تری قربان گئے ماتہ ملتی ہون تری بات کو کیوں نہ گئی ازادہ شوخی نوشتہ فرستاد کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئے تو تو شاعر ہی بڑا مین سچی پہچان گئے تیری نگینی پران شعرون کی قربان گئے صدقی ہر دم تری داری تری ہر آن گئے بر پشت آن در جواب نوشتہ فرستادم مجھ کو کیوں لکھی ہو تم مین سچی پہچان گئی وقت تکھونہ بہر تری قربان گئی سخرا پر کی مین کہتا ہوں سی جان گئی کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئی تیری نگینی یہ ان شعرون کی قربان گئے</p> | <p>پیش پڑو مین اوٹھی مری جان گئے بجسی جب تک نہ ملی ہی نہیں کچھ دکھ نہ ہی و جملہ غزل در دیوانست در جواب پتھر ل کہو کہتا ہی تو دل اور کہو جان گئے بیچرا مین گو ذرا چوڑی مری پکڑ و حی مین کہہ اودہ لیجا یو واری ہر سر تیر کی طرح تری بات مری چھو گئے جان بیغم کو قہ بس اپنی ہی لوٹدی نکمین ہر گاہ این غزل نوشتہ بندہ تھا و مانت کسنی لکھا تھا تمہیں مل گیا اور جان گئی بیچرا مجھ کو تو کہتی ہو خوب سردار رہ جس کو کہتا ہوں اے پڑکی اس شعر کو تیری ہو ہوا ہا مین پر دین منہ پڑا جب مین بی پڑا یہ مصرع از شاعر عزیز طلعت کہ غز</p> |

جب کہ بلخ و سار و کپین کے
 ایک گل کیا سزار و کپین کے
 ہر تھین لاکھ بار و کپین کے

حمار نکاز نک بیزکی رکدا از نک امیر می لطیفش نسخہ مجالس نکین تصنیف آب و رنگت بخش گزار
 مضامین سعادت یار خان نکین تباریخ پادشہم شعبان اعظم سہ یکہزار و صہ
 شصت و چہار ہجری ورمطبع محمدی نک بست طبع کروید کلک سہ مجالس نکین طبعان شد



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۲۲۱

DATE SLIP

۸۹۱۳۵۲۳۸

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

۴۲۱۰

۸۹۱۵۴۴۸

۱۹۶۵

بجاس رنگین

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | ۵۶۱ | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |